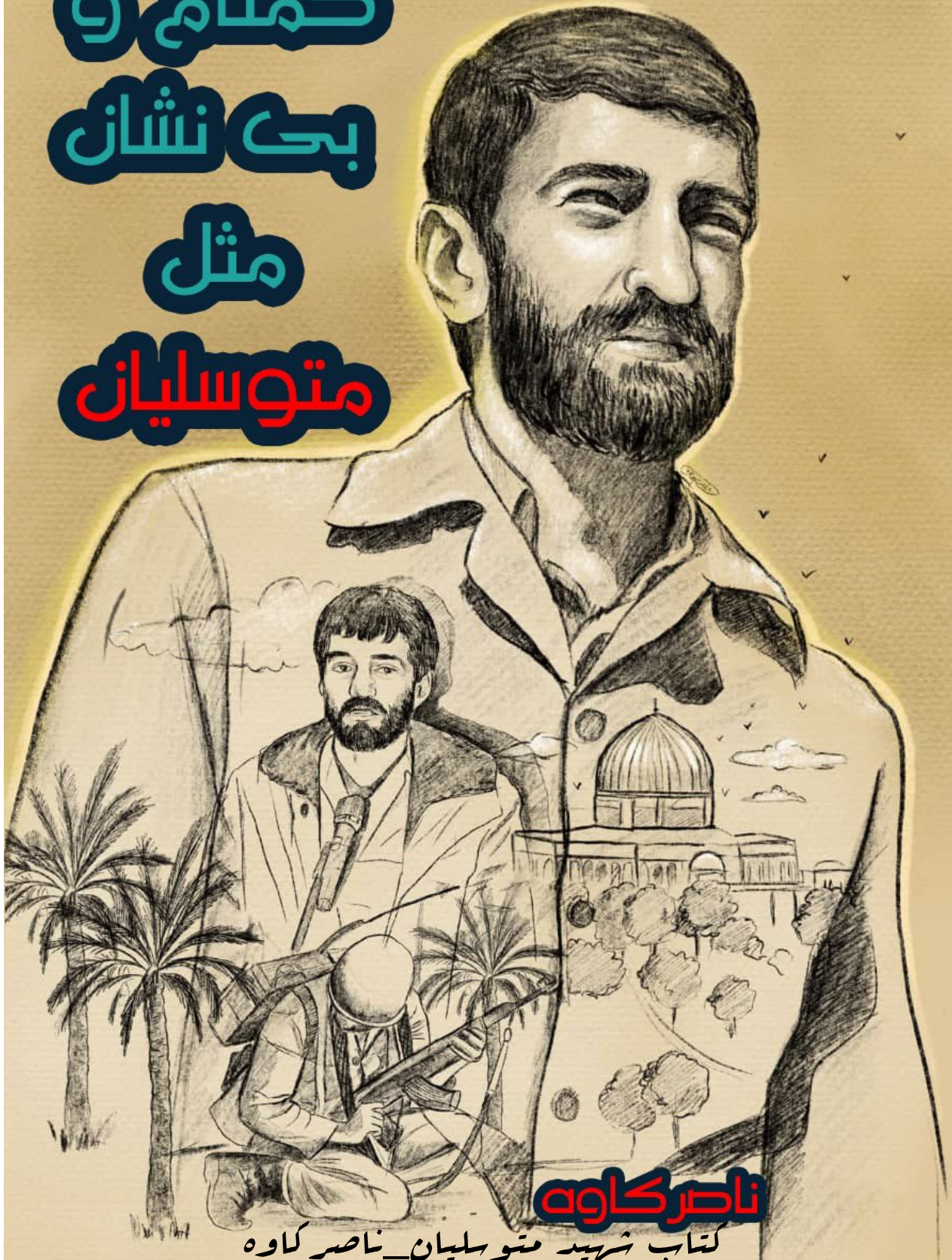


گمنام و بی نشان مثل متوسلیان



ناصر کاوہ

کتاب شہید متوسلیان۔ ناصر کاوہ



این کتاب تقدیم می‌شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)

امام خمینی (ره)، شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام تا شهدای جبهه ی مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل‌های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بیند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است... ((امام خامنه ای))

کتاب گمنام و بی نشان مثل متوسلیان

مدیر پروژه و نویسنده: ناصر کاوه

هوش مصنوعی، گرافیک و طراح: علی کربلائی

رسانه و فضای مجازی: مهدی کاوه

تایپ و حروف نگار و مشاور طرح: نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی

قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال

شمارگان: ۱۰۰۰

چاپ: اول

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدّس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود...» (امام خامنه‌ای)

شهادت دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نمایش نداشتند؛ حیا داشتند، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نمایش، بی ریا و بی نام و نشان حتماً برای ما الگوست. سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند. دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهادت چه کسانی هستند؟

شهادت‌دانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت (ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت (ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و

زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت (ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملاً نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکز دارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این‌که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد. به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راهگشاست.

من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟ گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو. گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم. شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت (ع) هستند. من اگر امام حسین (ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر (ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی‌اکبر امام

حسین(ع) رفت و امام حسین(ع) دل کند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل کند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی اش شد، می گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل الگوبرداری است. لذا سؤال شما سؤال زیبایی است. چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی تر و دریافتی تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، این ها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته اند، منتها مبدأ میل شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیبایی ها در دامنه ی وجودشان ساری و جاری شد...

سبک زندگی شهدا از این جهت که این ها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره ی اهل بیت(ع) و سیره ی معصومین(ع) از فرمول های ناب قرآن و عترت شدند، زیباست... زندگی های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پابندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه ها برای دست یابی

به اهداف و ارزش های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند. یکی از الگوهای خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است. لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچیری، ماشین آخرین سیستم، مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می خواهند این افکار را ترویج دهند که هرکسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است. و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می کنند طبق ایده های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می کنند. اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی گرفتند و زندگی ساده ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می خواهد رابطه خانواده ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسران برخورد کنید تا آرامش در زندگی شما حاکم شود. هرکسی می تواند مسیر

خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می گیرند و فرهنگ منحوس را می پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هر کسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره های بسیاری می برد.

احمد را خدا انتخاب کرد؟!؟

جهان منتظر هنرنمایی ساق های «پائولو روسی» و دیگر لاجوردی پوشان اروپا و «دینوزوف» درون دروازه تیم ملی فوتبال ایتالیا است. عرب ها چند روز بعد، از پیروزی الجزایر بر آلمان غربی در جام جهانی ۱۹۸۲ سرمست شدند اما غافل از لگدکوب شدن تکه ای از پاره تن شان زیر پای دشمن صهیونیست هستند.

خرمشهر را خدا آزاد کرده و خدا باوران حالا می خواهند قدس را آزاد کنند. همه تلویزیون ها می خواهند قهرمان ها را از درون مستطیل سبز بتراشند اما در گوشه ای دیگر از جهان، مشتی جوان، غریبانه و بی سلاح در مقابل دشمن سراپا مسلح ایستاده اند. قوای محمد رسول الله انتخاب می شود تا آنها را از غربت درآورد.

هنگامه ای است که باید ابرار آخرالزمان، در کنار یکدیگر قرار بگیرند و بر فتنه انگیزانی که قرآن، خطر سلطه جویی آنان را ۱۴۰۰ سال قبل اعلام کرده بتازند. «احمد متوسلیان» نامی آشنا و البته غرورآفرین در تاریخ مقاومت اسلامی منطقه است. دلاوری که پس از آزادسازی خرمشهر، در تاریخ ۲۱ خرداد ۱۳۶۱ مأموریت یافت به عنوان فرمانده تعدادی از سپاهیان لشکر ۲۷ محمد رسول الله عازم لبنان شود.

قوای محمد رسول الله که متشکل از تیپ ۲۷ حضرت رسول و تیپ ذوالفقار ارتش بود به فرماندهی احمد متوسلیان راهی دمشق و سپس لبنان شدند.

در چهاردهم تیر سال ۱۳۶۱، اتومبیل هیات نمایندگی دیپلماتیک کشورمان حین ورود به شهر بیروت و در هنگام عبور از پست ایست و بازرسی، مزدوران حزب فالانژ اتومبیل را متوقف و چهار سرنشین خودرو مزبور به رغم مصونیت دیپلماتیک توسط آدمربایان دست‌نشانده رژیم تروریستی تل‌آویو گروگان گرفته شده شدند.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل‌های معطروتهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی زهرا (س) نوشتن (کتاب گمنام و بی نشان مثل متوسلیان)، را شروع می‌کنیم تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد... ارادتمند: ناصر کاوه



کتاب شهید متوسلین_ناصر کاوه



جای خالے تو

کتاب شہید متوہلیان۔ ناصر کاوہ

شعری زیبا برای شهید حاج احمد متوسلیان، به مناسبت ۱۴ تیرماه،

سالروز ربایش حاج احمد متوسلیان توسط عوامل رژیم صهیونیستی

شرابِ شُهود

صورتت، صبحِ از خدا سرشار

سیرت آیه آیه ایمان

صورتت، صبحِ از خدا لبریز

سیرت سوره سوره ی قرآن

دل به دریا زدی فریدون وار

چون سیاوش گذشتی از آتش

روی دوش تو بیرق کاوه

در رگت خون رستم دستان

آریوبرزن زمانه ی ما

ای دماوند سربلند عشق

پیش پای تو سجده می کردند

قله های بلند کردستان

تک سوار قبيله ی خورشید

ماه دور سر تو می چرخید

رفتی و تا همیشه می پیچد

بوی پیراهن تو در تهران

یوسفِ ما، تو را کجا بردند

چشم یعقوب صبرمان خشکید

به تن خسته ی وطن برگرد

نور چشمان مردم ایران

عزم بیروت کرده بودی تا

با شرابِ شُهودِ برگردی

بی تو دیگر ز رنگ و رو افتاد

سیب سرخ رسیده ی لبنان

شیرمرد دلیر و روئین تن

بعد از آن روز تلخ و بدفرجام

دوستانت همه گریبان چاک

دشمنان تو شاد و دست افشان

حاج احمد بیا که دلتنگی

بی تو صبر و قرارمان را برد

لشکری مانده پشت بیسیمت

تا بیاید از آن طرف فرمان!

ما منتظریم

KHAMENEI.IR



ما منتظریم که آقای حاج احمد موسویان ان شاء... بیاید؛ نگویید شهید، ما
که خبر نداریم از شهادت ایشان. خداوند ان شاء... که فرزند شما را - هر جا
که هست، هر جور که هست - مشمول لطف و فضل خودش قرار بدهد، ما
که آرزو میکنیم ان شاء... خداوند این جوان مؤمن و صالح را برگرداند

کتاب سربید فرزندان آیت الله العظمی خاتمی

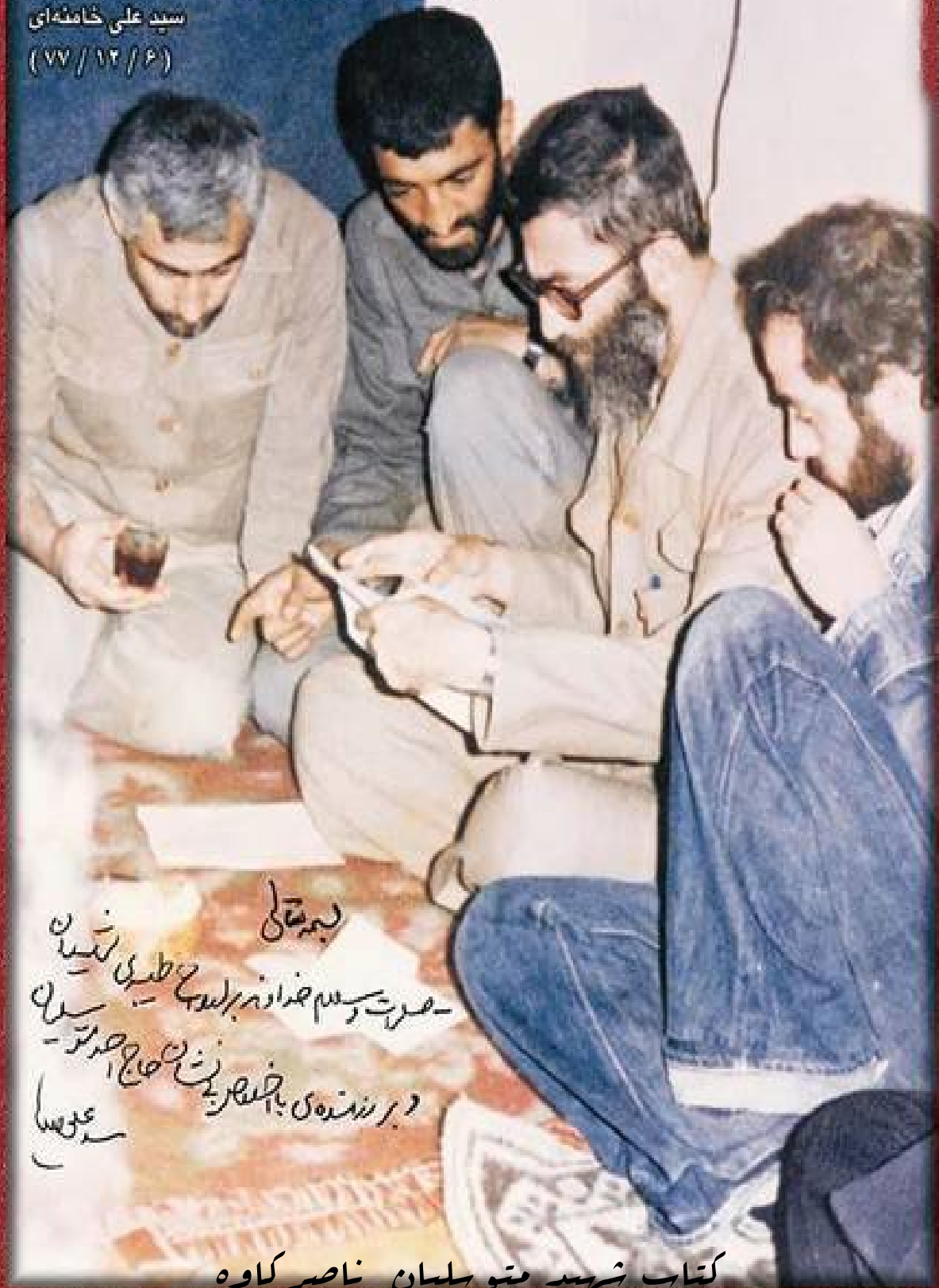
روایت امام خامنه‌ای از جاویدالاثر متوسلیان در دوران دفاع مقدس

سال ۱۳۵۹ با شروع دفاع مقدس، حضور دانشجوها در جبهه است که نمونه‌های مختلفی از آن وجود دارد که یکی از آن‌ها همین حاج احمد متوسلیان و امثال این‌ها بودند که بلند شدند رفتند منطقه غرب در کردستان، در عین غربت - بنده در همان ماه‌های اول جنگ، پنج شش ماه بعد از اول جنگ، منطقه کردستان را از نزدیک دیدم؛ گرد غربت آنجا بر سر همه کانه پاشیده شده بود- و در تنهائی، بی‌سلاحی و با حضور فعال دشمن و بمباران دائمی دشمن، این مخلص‌ترین نیروها در آنجا کارهای بزرگی را انجام دادند که قبل از عملیات فتح المبین - عملیاتی که این سردار بزرگوار و دوستانش انجام دادند - عملیات محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را انجام دادند که آن، یک نمونه از حضور دانشجویان است. سردار عالی‌مقام، جاوید نشان، آقای حاج احمد متوسلیان که من از نزدیک این مرد برجسته را می‌شناختم و کار او، روحیه او و تلاش او را دیده‌ام و او یکی از برجستگان دفاع مقدس بود. به نظر من به خصوص شما جوان‌های عزیز، شرح حال این برجستگان را که خیلی درس‌ها به ما می‌آموزد، بخوانید؛ خصوصا در آن بخشی که مربوط به عملیات این سردار عزیز هست؛ چه در غرب، چه در فتح المبین، چه در بیت المقدس

در دیدار اساتید و دانشجویان در دانشگاه علم و صنعت ۱۳۸۷/۰۹/۲۴

بسمه تعالی

«صلوات و سلام خداوند بر ارواح طیبه‌ی شهیدان
و پیرروشنانی با اخلاص بی‌نشان حاج احمد متوسلین
سید علی خامنه‌ای
(۷۷ / ۱۲ / ۶)»



بسمه تعالی

«صلوات و سلام خداوند بر ارواح طیبه‌ی شهیدان
و پیرروشنانی با اخلاص بی‌نشان حاج احمد متوسلین
سید علی خامنه‌ای
(۷۷ / ۱۲ / ۶)»

کتاب شهید متوسلین - ناصر کاوه

زندگینامه شهید حاج احمد متوسلیان

حاج احمد متوسلیان در سال ۱۳۳۲، مقارن با کودتای سیاه آمریکایی در محله امامزاده سیداسماعیل خیابان مولوی تهران متولد شد. وی دوران تحصیلات خود را در دبستان اسلامی «مصطفوی» سپری کرد. از همان کودکی ضمن اشتغال به درس و مدرسه به رزم نارسایی قلبی و ضعف توان جسمی در مغازه شیرینی فروشی پدرش - «قنادی متوسلیان یزدی» واقع در بازار تهران مشغول شد.

احمد ده ساله بود که قیام مردم مسلمان تهران در پانزدهم خرداد سال ۱۳۴۲ در دفاع از رهبر نهضت حضرت امام خمینی و سرکوبی وحشیانه مردم توسط رژیم پهلوی را به نظاره نشست. او پس از پایان تحصیلات مقطع ابتدایی در هنرستان صنعتی اخباریون، ثبت نام کرد و در کلاس شبانه این هنرستان مشغول به تحصیل در رشته برق صنعتی شد که موفق شد تحصیلات متوسطه را در سال ۱۳۵۱ با موفقیت به اتمام رسانده و دیپلم فنی دریافت کند.

متوسلیان بعد از اخذ دیپلم در یک شرکت خصوصی تأسیسات فنی، استخدام و مشغول به کار شد. همزمان نیز با تشکل های مکتبی و سیاسی پیرو خط امام (ره) رابطه تنگاتنگی برقرار کرد. او در این دوران مسئولیت پخش مخفیانه اعلامیه ها و پیامهای رهبر در تبعید انقلاب، حضرت امام، در سطح محلات جنوبی شهر تهران را

برعهده داشت. در بهار سال ۱۳۵۷ احمد به بهانه مأموریت شغلی در خارج از مرکز راهی شهرستان خرم آباد شد و برای عادی سازی تحرکات خود در سطح استان لرستان و سهولت فعالیت نیمه مخفی خود به عنوان کارگر برق آغاز به کار کرد. وی در آنجا مشغول پخش اعلامیه بود که به همراه دو نفر از دوستانش دست گیر می شود. متوسلیان به محض دستگیری بدلیل اینکه آن دو دوستش متاهل بودند، تمام مسئولیت چاپ و تکثیر اعلامیه ها را برعهده گرفت در نتیجه محکوم به زندان شد. در زندان فلک الافلاک خرم آباد او در زیر سخت ترین شکنجه ها مقاومت کرد و دم بر نیاورد.

احمد با روی کار آمدن دولت از هاری و ترفند جدید رژیم، مبنی بر آزادی زندانیان سیاسی، در هفتم آذر ۱۳۵۷ از زندان آزاد شد و به محض آزادی از زندان نیز به خدمت زیر پرچم احضار شد.

احمد متوسلیان پس از اعزام به خدمت ابتدا در مرکز زرهی شیراز دوره تخصصی تانک را با موفقیت طی کرد و با درجه گروهان دومی و رسته سازمانی فرمانده تانک به شهر مرزی سرپل ذهاب در غرب کشور اعزام شد. به رغم فضای سراسر خفقان حاکم بر ارتش طاغوت، گروهان دوم زرهی احمد متوسلیان از کمترین فرصت ها برای افشای ماهیت ضداسلامی رژیم در بین سربازان هم ردیف خود به نحو احسن

استفاده میکرد. با فرار شاه و همزمان با گسترش تظاهرات مردمی و فرار روزافزون نظامیان مسلمان از پادگانها وی نیز در اوایل بهمن ۱۳۵۷ به تهران بازگشت و بلافاصله نقش رابط و هماهنگ کننده تظاهرات مردمی در محلات جنوبی شهر تهران را برعهده گرفت.

متوسلیان در جریان درگیریهای مسلحانه روزهای سرنوشت ساز ۲۱، ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ همیشه حاضر بود و بی پروا و بدون خستگی، رهبری مصاف مردم مسلح بانبروهای روحیه باخته ساواک و گارد مزدور شاهنشاهی را برعهده داشت.

احمد متوسلیان با به ثمر رسیدن نهضت مردم ایران و تشکیل سپاه وارد سپاه شد. دوره سوم آموزش نظامی سپاه را در سعدآباد تهران گذراند و فعالیت خود را رسماً در سپاه آغاز کرد. در بهار سال ۱۳۵۸ و آغاز درگیری های گنبد وی به آنجا رفت. در بازگشت از درگیری گنبد و تشکیل گردانهای رزمی سپاه، فرماندهی گردان دوم سپاه به احمد واگذار شد.

در همین زمان امپریالسیم جهانی با ایجاد درگیری در کردستان به جنگ با انقلاب برخاست. احمد متوسلیان و رزمآوران همراهش در وهله نخست عازم بوکان شدند و توانستند شهری را که حکم ستاد پشتیبانی و لجستیک ائتلاف ضد انقلاب را داشت با مدد لیاقت و تدبیر و قدرت فرماندهی، آزاد و اشرار مسلح را متواری کنند.



[احمد متوسلیان]

ایشان به عنوان وابسته نظامی ایران در بیروت همراه سید محسن موسوی کاردار ایران، کاظم اخوان خبرنگار خبرگزاری تقی رستگار مقدم کارمند سفارت با وجود مسئولیت دیپلماتیک توسط مزدوران رژیم صهیونیستی گروگان گرفته شده و تا به امروز از وی و همراهانش خبری در دست نیست

”

کلام ماندگار

مقام معظم رهبری (مدظله العالی)

خداوند متعال حاج احمد را مشمول لطف و برکات خودش قرار دهد و خبر خوشی از ایشان به همه مان برسد. ایشان عنصر بسیار باخلاص و فانی در راه خدا بود. ما منتظریم آقای حاج احمد متوسلیان بیاید. نگویید شهید؛ ما از شهادتش خبر نداریم.

عزیز



ولادت

۱۵ فروردین ۱۳۳۲

تهران



تحصیلات فعالیت ها مسئولیت ها

- گذراندن تحصیل ابتدایی در دبستان اسلامی مصطفوی و کمک به پدر در شیرینی فروشی
- ورود به هنرستان صنعتی و اخذ دیپلم در سال ۱۳۵۱



- فعالیت های مذهبی سیاسی در دوران خدمت سربازی و مخالفت با رژیم پهلوی
- دستگیری توسط ساواک و محکومیت ۵ ماهه در سال ۱۳۵۴
- همراهی با انقلابیون در شکست رژیم پهلوی



- عضویت در کمیته انقلاب اسلامی پس از پیروزی انقلاب



- پیوستن به سپاه پاسداران پس از تشکیل در اردیبهشت ۱۳۵۸
- نقش موثر در تامین امنیت غرب کشور
- فرمانده سپاه پاهو پس از موفقیت در کنترل غائله کردستان
- آزادسازی مریوان و پذیرش همزمان فرماندهی سپاه مریوان در خرداد ۱۳۵۹



- طرح ریزی و اجرای موفق عملیات محمد رسول الله (ص) به همراه شهید همت در دی ۱۳۶۰



- موسس لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) در بهمن ۱۳۶۰
- حضور موثر در عملیات بیت المقدس به همراه یگان تحت امرش در آزادسازی خرمشهر در ۳ خرداد ۱۳۶۱
- عزیمت به سوریه در اواخر خرداد ۱۳۶۱ جهت مساعدت به مردم حلب



کتاب شهید متوسلیان ناصر کاوه

متوسلیان با گروهش سپس روانه مهاباد شد. این شهر را نیز که ضدانقلاب آن را دژ شکست ناپذیر خود مینامید، با یک نقشه حساب شده و استعانت از پروردگار، آزاد کرد. و به سقز رفت و آنجا را نیز از لوث ضد انقلابیون پاکسازی کرد.

ضدانقلاب کردستان که سنج را در اختیار داشت، سرمست از این توفیق، نیروهای انقلاب را به رویارویی فرا میخواند. براساس ضرورت آزادسازی سنج، احمد به اتفاق معاون سلحشور خود شهید محمد توسلی همراه با جمعی از رزمندگان سپاه و ارتش و با هدایت شهید بروجردی به سنج یورش بردند. و پس از نبردی مردانه و به شهادت رسیدن تعدادی از رزمندگان، سنج را نیز آزاد کردند.

حاج احمد متوسلیان در زمستان سال ۱۳۵۸ از طرف شهید بروجردی مأموریت یافت که ضمن پاکسازی جاده پاه کرمانشاه، حلقه محاصره‌های را که ضدانقلاب بر گرد شهر پاه کشیده بود درهم بشکند. ضد انقلاب با استفاده از امکانات و تجهیزات اهدایی ابرقدرتها که زندگی را بر مردم شریف و مسلمان پاه تنگ کرده بود، با آتش کور خود از ارتفاعات مشرف به شهر، خانه‌ها، مدارس، مساجد، و معابر عمومی را بیوقفه نشانه می گرفت لذا متوسلیان با اتخاذ طرحی نظامی توانست محاصره پاه را بشکند و مردم مظلوم آن دیار را از زیر سلطه ضدانقلابیون نجات دهد.

حاج احمد متوسلیان پس از فتح پاوه به حکم سردار بروجردی به سمت فرماندهی سپاه پاوه منصوب شد. در این دوران وی طی عملیاتهای مختلف توانست ارتفاعات و مناطق حساس منطقه را پاکسازی کند.

در اردیبهشت ۱۳۵۹ متوسلیان بار دیگر کوله بار سفر بست و راهی مریوان شد. و به دستور بروجردی مسئولیت آزادسازی این شهر را برعهده گرفت. شهری که مرکز عمده فعالیت های ضد انقلابیون کومله بود. وی در این عملیات نیز سربلند خارج شد و توانست این شهر را نیز از تصرف دشمنان انقلاب آزاد کند.

پاییز سال ۱۳۶۰ احمد به همراه تنی چند از سلحشوران جنگ و از جمله شهید همت به سفر روحانی حج مشرف شدند که در بازگشت از این سفر تحفه ای تبرک یافته به نام نامی حضرت خاتم الانبیا (ص) را به ارمغان آورد و در تقارن ۲۷ رجب المرجب عید مبعث تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص) را بنا نهادند.

این تیپ با یارانی از مریوان و پاوه و همدان شکل گرفت و حاج احمد به فرماندهی این تیپ منصوب شد و در صبحدم سرد یکی از آخرین روزهای دیماه ۱۳۶۰ حاج احمد پس از وداعی گرم و پرشور با باقیمانده نیروهای سپاه مریوان راهی دیار جنوب شد و پادگان دو کوهه با ساختمان های نیمه سازش، پذیرای سیل نیروهای بسیجی بود که برای تشکیل گردان های تیپ محمد رسول الله (ص) سرازیر شده بود.

حاج احمد متوسلیان

در یک نگاه

تاشرگه‌ای
@TamejamDati



۱۴ تیر ۱۳۶۱

در شهر بیروت توسط
حزب فالاتر ربوده شد

طی ماموریتی راهی
سوریه شد تا راه‌های
مساعدت به مردم
مظلوم و بی دفاع
لبنان را بررسی نماید



خرداد
۱۳۶۱

فرمانده عملیات الی
بیت المقدس که
موجب آزادسازی
خرمشهر شد



۱۳۶۱

فرمانده لشکر ۲۷
محمد رسول الله در
جنگ دفاع مقدس



۱۳۶۰

فرماندهی محور
مریوان و پاوه به
همراه شهید همت

۱۳۶۰



۱۳۵۴

دستگیری توسط
ساواک و پنج ماه
زندانی در یک
سلول انفرادی



۱۳۵۶

تحصیل در رشته
مهندسی الکترونیک
دانشگاه علم و
صنعت ایران

۱۳۵۷

پیوستن به سپاه
پس از شکل گیری
سپاه پاسداران



اسفند
۱۳۵۷

داوطلبانه عازم
بوکان شد و بخشی
از ناآرامی‌های آنجا
را سامان بخشید



۱۳۵۸

آزادسازی جاده
پاوه - کرمانشاه از
دست نیروهای کومله

کتاب شهید متوسلیان - ناصر کاوه

روز اول فروردین ۱۳۶۱ عملیات فتح المبین آغاز شد و تیپ محمد رسول الله (ص) به فرماندهی حاج احمد متوسلیان علاوه بر مأموریت‌هایی که داشت مأمور خاموش کردن توپخانه عراق شد. تیپ حضرت رسول با هدایت و فرماندهی حاج احمد در این امر موفق شد و فتح‌المبین بزرگی به وقوع پیوست. عملیات بیت‌المقدس دومین عملیاتی بود که حاج احمد و تیپ نوپایش در آن شرکت داشتند که در این عملیات نیز این تیپ نقش بزرگی داشت.

حاج احمد متوسلیان پس از فتح خرمشهر و تثبیت مواضع رزمندگان اسلام در آنجا، اواخر خرداد، طی ماموریتی همراه یک هیأت عالیرتبه سیاسی و نظامی جمهوری اسلامی ایران، به سوریه و لبنان سفر میکند تا راه‌های کمک به مردم مظلوم و بی دفاع لبنان را از نزدیک بررسی کند.

در جریان یورش ظالمانه اسرائیل به جنوب لبنان در سال ۱۳۶۱ اطلاع دادند که بیروت محاصر شده و ساختمان سفارتخانه جمهوری اسلامی ایران در معرض خطر است. موسوی کاردار سفارت ایران از حاج احمد که در لبنان بود خواست برای تخلیه اسناد موجود در سفارتخانه اقدام کند.

در چهاردهم تیر سال ۱۳۶۱، اتومبیل هیأت نمایندگی دیپلماتیک کشورمان حین ورود به شهر بیروت و در هنگام عبور از پست ایست و بازرسی، مزدوران حزب فلالنژ

اتومبیل را متوقف و چهار سرنشین خودرو مزبور به رغم مصونیت دیپلماتیک توسط آدمربایان دست‌نشانده رژیم تروریستی تل‌آویو گروگان گرفته شده شدند.

این چهار نفر که عبارتند از: «محسن موسوی»، «احمد متوسلیان»، «تقی رستگار مقدم» و خبرنگار عکاس خبرگزاری جمهوری اسلامی - ایرنا - «کاظم اخوان» پس از شکنجه و بازجویی، به نظامیان اسرائیلی تحویل گردیدند، که از سرنوشت آنان تاکنون اطلاعی در دست نیست.

صبح روز چهاردهم تیرماه ۱۳۶۱ حاج احمد آماده حرکت شد. همگی اصرار داشتند کسی دیگر به جای او به این مأموریت اعزام شود. اما حاج احمد متوسلیان اصرار داشت که خودش این کار را انجام دهد.

در ساعت ۱۲/۳۰ دقیقه ظهر روز ۱۴ تیر سال ۱۳۶۱ اتومبیل سفارت جمهوری اسلامی ایران در لبنان هنگام عزیمت به بیروت در یک پست ایست و بازرسی موسوم به حاجز باربرا به فاصله ۴۰ کیلومتری بیروت متعلق به شبه نظامیان مارونی (حزب کتائب) متوقف شد و چهار سرنشین آن به رغم داشتن مصونیت دیپلماتیک توسط تروریست‌های جیره خوار رژیم خنخوار و کودک‌کش تل‌آویو به گروگان گرفته شدند.

فعالیت های حاج احمد متوسلیان در يك نگاه

۱۳۵۸

آزادسازی جاده پاه - کرمانشاه
در سال ۵۸ از دست نیروهای کومله

فرماندهی محور مریوان
و پاه در سال ۱۳۶۰ به
همراه شهید همت

اسفند ۱۳۵۷ داوطلبانه عازم
بوکان شدو بخشی از ناآرامی های
آنجا را سامان بخشید.

۱۳۶۰

فرمانده لشکر ۲۷
محمد رسول الله در
جنگ دفاع مقدس

۱۳۵۹

پیوستن به سپاه
پس از شکل گیری
سپاه پاسداران

۱۳۶۰

فرماندهی عملیات الی بیت
المقدس سال ۱۳۶۱ که موجب
آزادسازی خرمشهر شد.

۱۳۵۹

تحصیل در رشته
مهندسی الکترونیک
دانشگاه علم و صنعت ایران

۱۳۶۱

خرداد سال ۱۳۶۱ طی ماموریتی راهی
سوریه شد تا راه های مساعدت به مردم
مظلوم و بی دفاع لبنان را بررسی نماید.

۱۳۶۱

دستگیری توسط ساواک
در سال ۱۳۵۴ و پنج ماه
زندانی در یک سلول انفرادی

۱۳۶۱

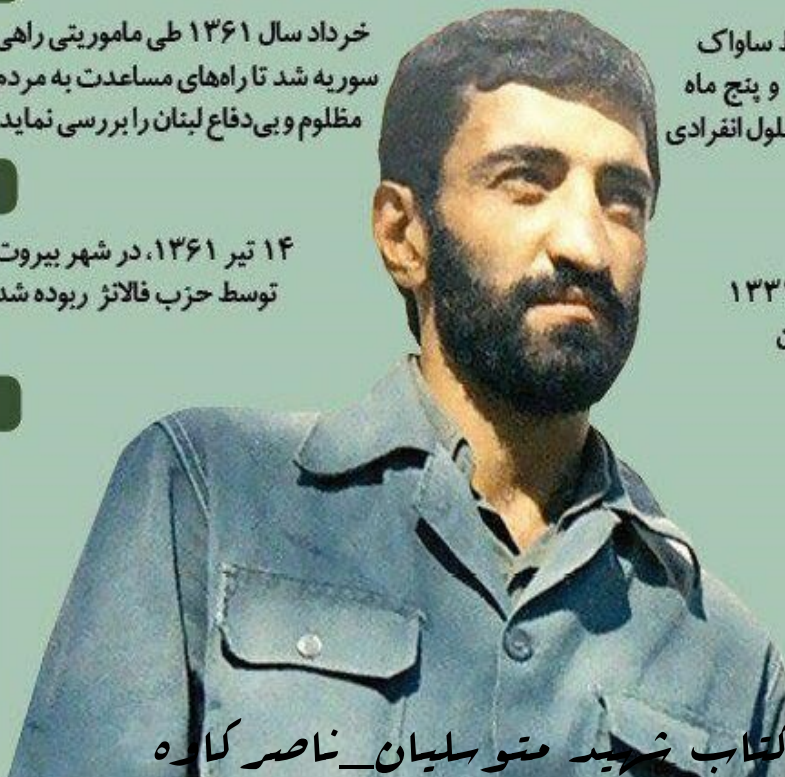
۱۴ تیر ۱۳۶۱، در شهر بیروت
توسط حزب فالتز ربوده شد

۱۳۵۴

متولد
۱۵ فروردین ۱۳۳۲
در جنوب تهران

۱۳۶۱

۱۳۳۲



کتاب شهید متوسلیان - ناصر کاوه

خاطراتی از حاج احمد متوسلیان

چهار ماهش بود که رفتم مکه. شبی که برگشتم، دیدم چشمهایش گود رفته و پاهایش مثل چوب خشک شده. نبضش سخت می‌زد. خیلی ناراحت شدم. وضو گرفتم و چهار بار اُمن یجیب خواندم. انگار دوباره زنده شد. به مادرش گفتم «حالا شیرش بده.»

سرش توی کار خودش بود. آرام، تنها، یک گوشه می‌نشست. کم تر با بچه ها بازی می‌کرد. خیلی لاغر بود. مادر نگران بود. بچه‌ی چهارساله که نباید این قدر آروم باشه. بعدها فهمیدند قلبش ناراحت است. عملش کردند.

به بابا گفتم «من هم می‌آم پیشت. می‌خواهم کمک کنم.» بابا چیزی نگفت. فقط نگاهش لغزید روی کیف و کتاب احمد. احمد این را که دید گفت «بعد از مدرسه می‌آم. زود هم برمی‌گردم که درسام رو بخونم.» بابا اول سکوت کرد. بعد گفت «پس باید خوب کار کنی.»

سینی های شیرینی را پر می کرد، می گذاشت روی پیش خان. وقتی از مغازه بیرون می رفت، سینی ها خالی بود. آخرهای دبیرستان که بود، دیگر بابا می توانست خیلی راحت مغازه را دستش بسپارد.

دور هم نشسته بودیم و از سال چهل و دو می گفتیم. حرف پانزده خرداد که شد، احمد رفت تو لب. گفت «اون روزها ده سالم بیش تر نبود. از سیاست هم سر در نمی آوردم. ولی وقتی دیدم مردم رو تو خیابون می کشن، فهمیدم که دیگه بچه نیستم؛ باید یه کاری کنم.»

دلش می خواست برود قم یا نجف درس طلبگی بخواند. حتا توی خانه صدایش می کردند «آشیخ احمد.» ولی نرفت. می گفت «کار بابا تو مغازه زیاده.»

هنرستان فنی درس می خواند. برایم یک گردن بند درست کرده بود. ورقه های فلزی را شکل لوزی و دایره بریده بود و کرده بود توی زنجیر. یک قلب هم وسطش که رویش اسمم را نوشته بود.

راه با این سکاره ما کی تراخ میرارد

مدیریت جهادی به رسم شهیدا
عزیز صبا



پایش را گچ
گرفته بودند و توی

بیمارستان مریوان بستری بود. بچه ها لباس هایش را شسته بودند. خبردار که شد، بلند شد برود لباس های آن ها را بشوید. گفتم «برادر احمد، پاتون رو تازه گچ گرفته. اگه گچ خیس بشه، پاتون عفونت می کنه.» گفت «هیچی نمی شه.»

رفت توی حمام و لباس همه بچه ها را شست. نصف روز طول کشید. گفتیم الآن تمام گچ نم برداشته و باید عوضش کرد. اما یک قطره آب هم روی گچ نریخته بود. می گفت «مال بیت المال بود، مواظب بودم خیس نشه.»

کتاب شهید متولیان_ناصر کاوه



ديپلم فني گرفته بود و آزمون داده بود که برود و در یک شرکت تأسیساتي کار کند. یک روز من را کشید کنار و گفت «خواهر جون، فریده، من یه امتحاني داده‌م. برام دعا کن. اگه قبول شم هرچی بخوای برات می‌خرم.» یادم افتاد که یک بار برادر بزرگ ترم برای همه همبرگر خریده بود و برای من، چون خواب بودم، نخریده بود. تند گفتم «داداش، همبرگر برام بخر.» امتحان شرکت را که قبول شد، آمد خانه با یک پاکت دستش. همبرگر خریده بود؛ برای همه.

هم دانشگاه می‌رفت، هم کار می‌کرد؛ توی یک شرکت تأسیساتي. اوایل کارش بود که گفت «برای مأموریت باید برم خرم آباد.» خبر آوردند دست گیر شده. با دو نفر دیگر اعلامیه پخش می‌کردند. آن دوتا زن و بچه داشتند. احمد همه چیز را گردن گرفته بود تا آن‌ها را خلاص کند. یک بار ازش پرسیدم «قضیه‌ی زندان رفتنت چی بوده، حاجی؟ جواب نداد. خودش را به کاری مشغول کرد.

حاجی، هیفده شهریور چی کار می‌کردی؟ وقتی امام او مد، توی کمیته استقبال بودی؟ اخم هایش رفت توی هم.

تو با قبل چی کار داری؟ ببین الان دارم چی کار می‌کنم.

روي رکاب ميني بوس ايستاده بود. بچه ها يکي يکي از کنارش رد مي شدند، مي رفتند بالا. سروصدا و خنده ميني بوس را پر کرده بود. انگار نه انگار که مي خواستند برونند جنگ. همه هستن؟ کسي جا نمونه. برادرا چيزي رو که فراموش نکردين؟ غلامرضا خيلي جدي گفت «برادر احمد، ما ليوان آب خوريمون جا مونده. اشکالي نداره؟» دوباره صدای خنده بچه ها رفت هوا. احمد لبخند زد. به راننده گفت: بریم

صدایش شده بود آژير خطر. ضد انقلاب ... بریزيد تو سنگرا... سريع... بجنبید... بيرون ساختمان سنگرها پر مي شد. کار هر شب بچه ها بود، تا صبح. گاهي وقت ها که نگاهش مي کردی، يکي را مي دیدی سبزه، کمي جدي، کمي ترسناک حتا. فرمان ده نبود، ولي عين فرمان ده ها بود.

توي پادگان بانه، دور از شهر بوديم و نمي توانستيم خارج شويم. دستور بود که بمانيم. نه آذوقه داشتيم، نه مهمات؛ نمي دادند به مان. شب ها بچه ها با هم شوخي مي کردند. جشن پتو مي گرفتند. حاج احمد يک گوشه مي نشست، مي رفت تو فکر. شوخي ها که زياد مي شد، يک داد مي زد، هرکس مي رفت يک گوشه. بعضي وقت ها خودش هم يک چيزي مي گفت و با بقيه مي خنديد.



احمد متولیان

۱۴۰۸

کتاب شهید متولیان - ناصر کاوه

بچه ها از شرایط بدی که توی پادگان داشتیم مریض شده بودند. یک بار حاجی رفت

سراغ یکی از خلبان ها و گفت «بچه های مارو ببرید عقب.»

اعتنا نکردند یا گفتند «نمی‌کنیم.»

حاجی اشاره کرد، چند نفر دور هلی کوپتر پخش شدند. ضامن نارنجک را کشید و

گفت «اگه بچه‌های ما رو نبرید، هلی کوپتر رو همین جا منفجر می‌کنیم.»

خلبان ها فرار کردند. سرهنگ آمد چیزی بگوید، سیلی حاج احمد کنارش زد.

پیشنهاد کرده بود وقت های بی کاری بحث های اعتقادی کنیم. توی یک اتاق کوچک

دور هم می‌نشستیم. خودش شروع می‌کرد. اصلاً ببینم، خدا وجود داره یا نه؟ من که

قبول ندارم. شما اگه قبول داریدین، برام اثبات کنین.

هر کسی یک دلیلی می‌آورد. تا سه - چهار ساعت مثل یک ماتریالیست واقعی دفاع

می‌کرد. یک بار یکی از بچه ها وسط بحث کم آورد. نزدیک بود با حاجی دست به یقه

شود. حاجی گفت:

«مگه شما مسلمونا تو قرآن نخوندید که جدال باید احسن باشه؟!»

کارهایش که تمام شد، رفت لباس هاش را از گوشه‌ی کمد جمع کرد و بچه اش را بست و رفت بیرون. دلم می‌خواست می‌رفتم ازش می‌گرفتم و خودم می‌شستم. چه فرق داشت؟ برای خیلی‌ها کرده بودم، برای او هم می‌کردم. رفت بیرون. حمام را روشن کردم. وقتی آمد، یک لگن لباس شسته دستش بود. برد پهن کرد. صبح زود بلند شدم لباس‌ها را جمع کنم. بند خالی بود.

برای انجام دادن کارهای سنگر توی مریوان، اولین نفر اسم خودش را می‌نوشت. هرکجا بود، هر قدر هم کار داشت، وقتی نوبتش می‌رسید، خودش را می‌رساند مریوان...

با بچه‌ها توی شهر می‌رفتیم. لباس پلنگی تنم بود و عینک دودی زده بودم. یکی را دیدم شلوار کردی پاش بود.

از بچه‌ها پرسیدم «کیه؟» گفتند: «متوسلیان.»

به فرماندهم گفته بود «به‌ش بگین این لباسو میون کردا نپوشه. ما نیومده‌یم این جا مانور بدیم.»

پرسید «کجا بودی تا حالا؟» گفتم «داشتم غذا می‌خوردم.» دست انداخت یقه‌ام را گرفت و با خودش برد. یک پسر هفده - هجده ساله روی تخت دراز کشیده بود. ما را که دید، ترسید. دست و پایش را جمع کرد.

اینا چیه روی دستای این؟

یقه‌ام هنوز دستش بود. نفسم بالا نمی‌آمد. گفتم «...خون.»

رو کرد به آن پسر، پرسید «از کی این جایی؟» یک هفته‌س.

دیگه داشت داد می‌زد. گفته‌ای دستاتو بشورن؟

گفتم، ولی کسی گوش نداد. یقه‌ام را از لای دستش کشیدم بیرون، دررفتم. من را دید، دوباره شروع کرد به داد و فریاد.

با التماس گفتم «حاجی، به خدا من فقط دو ساعته از مرخصی اومده‌م.»

نه خیر، یک ساعت و نیمه که اومدی، اما به جای این که بیای به مجروحان سربزنی، رفتی به کیف خودت برسی.

سرم پایین بود که صدای گریه‌اش را شنیدم. تو هیچ می‌دونی اون بچه دست ما امانته؟ ... می‌دونی مادرش اونو با چه زحمتی بزرگ کرده؟



سردار رشید اسلام

حاج احمد متوہلیان

کتاب شہید متوہلیان - ناصر کاوہ

وقتي گفتم امر خير در پيش دارم، نرم تر شد، ولي باز هم مي گفتم «بيست روز نه.»

مي گفتم «نمیشه.» گفتم «پس چند روز، حاجي؟»

گفتم «پنج روز.»

فقط رفت و برگشتنم پنج روز طول مي کشيد.

برگه ي مرخصي را گرفتم و رفتم.

مثل يك كابوس بود. فکر مي کرديم همه ضدانقلاب ها را بيرون کرده ايم. ولي

هرشب، از يك جايي که معلوم نبود کجا است، صداي رگ بار مسلسل هاشان مي آمد.

شهر ريخته بود به هم. مردم به وحشت افتاده بودند. پاسدارها سردرگم بودند.

صدايم کرد و آرام گفتم «امشب برو کانال فاضلابو مين گذاري کن.» پرسيدم «اون جا

چرا، حاجي؟» چيزي نگفتم. مثل گيج ها نگاهش کردم. بالاخره گفتم «من خودم سه

شبانهِ روز اون جا رو چک کرده ام، از اون جا مي آن.» يادم نيست. يکي. دوشب بعد بود،

صداي انفجار شنيدم. صبح رفتم سرزدم. خون روي ديوارها شتک زده بود. جنازه ها را

برده بودند.

هر وقت مي رفتي توي مقر، نبود، مگر ساعت دو - سه ي نصفه شب. وقتي مي رسيد ميديد همه خواباند، آن قدر خسته بود كه همان جلوي در اسلحه اش را حایل ديوار مي كرد، پتو را مي كشيد روي خودش و مي خوابيد.

همراه ما كشيده بود عقب. بايد يك كم استراحت مي كرديم و دوباره مي رفتيم جلو. قوطي كنسرو را باز كردم و گرفتم طرف حاجي.

نگاهم كرد. گفت «شما بخورين. من خوراكي دارم.»

دست مالش را باز كرد. نان و پنيري بود كه چند روز قبل داده بودند.

حاج احمد آمد طرف بچه ها. از دور پرسيد «چي شده؟» يك نفر آمد جلو و گفت «هرچي بهش گفتيم مرگ بر صدام بگه، نگفت. به امام توهين كرد، من هم زدم توي صورتش.»

حاجي يك سيلبي خواباند زير گوشش.

- كجاي اسلام داريم كه مي تونيد اسير رو بزنيد؟! آكه به امام توهين كرد، يه بحث ديگه س. تو حق نداشتي بزنيش.

آخرين نڀري ڪه از عمليات برمي گشت خودش بود. يڪ ڪلاه خود سرش بود، افتاد ته دره. حالا آن طرف دموڪرات ها بودند و آتششان هم سنگين. تا نرفت ڪلاه خود را برنداشت، برنگشت. گفتيم «اڳه شهيد مي شدي...؟» گفت «اين بيت المال بود.»

هر روز توي مريوان، همه را راه مي انداخت؛ هرڪس با سلاح سازماني خودش. از ڪوه مي رفتيم بالا. بعد بايد از آن بالا روي برف ها سر مي خورديم پايين. اين آموزش مان بود. پايين ڪه مي رسيديم، خرما گرفته بود دستش، به ٽڪ ٽڪ بچه ها تعارف مي ڪرد. خسته نباشيد مي گفت.

خرما تعارفم ڪرد. گفتم «مرسي.»

گفت «چي گفتي؟»

گفتم مرسي.

ظرف خرما را داد دست يڪي ديگر. گفت «بخيز.»

هفت - هشت متر سينه خيز برد.

گفت «آخرين دفعه ت باشه ڪه اين ڪلمه رو مي ڳي.»



آمبولانس دستم بود. با چند نفر دیگر آمدند بالا. چند متر جلوتر، یک تیر زد.

همه ي بچه ها پریدند پایین به جز من.

داد زد «چرا نپریدی؟»

- چرا بپریم؟

تیر زد. گفت «برو پایین.»

بعد گفت «همه بیایید بالا.»

گفت «مرد حسابی، مگه تو پاسدار نیستی؟»

- چرا.

- مگه توی آموزش بهت نگفته‌ن اگه جایی صدای تیر شنیدید، فکر کنید کمین

خورده‌ید؟

- چرا

- پس چرا نپریدی؟

صبح زود جلوي چادر فرمان دهی می ایستادند؛ مثل نماز صبح. انگار که نباید قضا می شد. یک بار از یکی شان پرسیدم «منتظر چی هستی؟» گفت «منتظر سیلی. حاج احمد بیاد، سهمیه ی امروزمون رو بزنه و ما بریم دنبال کارمون.» هر روز می آمدند.

عملیات آزادسازی جاده ی پاوه بود. قبلاً تعریفش را از بچه ها شنیده بودم. یکی گفت «اگه تونستی بگی کدوم حاجیه.» یکی را دیدم وسط جمعیت کلاه گذاشته بود؛ منظم و مرتب و گترکرده. گفتم «احتمالاً اینه.» گفت «آره.»

زخمی شده بود. پایش را گچ گرفته بودند و توی بیمارستان مریوان بستری بود. بچه ها لباس هایش را شسته بودند. خبردار که شد، بلند شد برود لباس های آن ها را بشوید. گفتم «برادر احمد، پاتون رو تازه گچ گرفته ن. اگه گچ خیس بشه، پاتون عفونت می کنه.» گفت «هیچی نمی شه.»

رفت توی حمام و لباس همه بچه ها را شست. نصف روز طول کشید. گفتیم الآن تمام گچ نم برداشته و باید عوضش کرد. اما یک قطره آب هم روی گچ نریخته بود. می گفت «مال بیت المال بود، مواظب بودم خیس نشه.»

توي مريوان، ارتفاع کاني ميران، يک سنگر داشتيم، توش ده - دوازده نفر خوابيده بوديم. جا نبود. شب که شد، پتو برداشت، رفت بيرون خوابيد.

يک بار رفتيم يکي از پاسگاه هاي مسير مريوان. توي ايست بازرسى هيچ کس نبود. هرچه سروصدا کرديم، کسي پيدائش نشد. رفتم سنگر فرمان دهيشان. فرمان ده آمد بيرون، با زيرپوش و شلوار زير. تا آمدم بگويم «حاج احمد داره مي آد.» خودش رسيد. يک سيلی زد توي گوشش و بعد سينه خيزو کلاغ پر. برگشتني سراه، همان جا، پياده شد.

دست طرف را گرفت کشيد کناري. گوش ايستادم. - من اگه زدم تو گوشت، تو بېخش. اون دنيا جلوي ما رو نگیر.

توي مريوان، خانم ها را به مسجد راه نمي دادند. متوسليان به خانم ها مي گفت «بريد طبقه دوم. اگر او مدن دنبالتون، از اون جا بپريد پايين.» توقع داشت چريک باشند.



کومله ها بیمارستان را محاصره کرده بودند. هر لحظه ممکن بود بیایند تو. احمد

از پشت بی سیم پرسید «چند نفر هستید؟»

مسئول گروه گفت «چندتا از خواهرها این جا هستن.»

یک لحظه صدایی نیامد. بعد احمد گفت «بهشون بگو یه نارنجک دستشون

باشه. اگه ما موفق نشدیم، تو اتاق منفجرش کن.» ناامید، نارنجک را توی دستم

فشار دادم. حاج احمد مضطرب از پشت بی سیم پرسید «شما حالتون خوبه؟ ما

داریم می‌آییم. لازم نیست کاری کنید. مفهومه؟»

اول جلسه من اسم شهدای عملیات را می‌خواندم. حاجی گریه می‌کرد.

وسط جلسه رو کرد به بروجردی و گفت «شما وظیفه‌تون بود. اگه این امکاناتو

رسونده بودین، ما این همه شهید نمی‌دادیم.»

بحث شروع شد. بقیه هم شروع کردند به دادو قال، همه‌اش هم سر بروجردی، که

یک دفعه بروجردی برگشت و گفت «بابا، آخه من فرمان ده شماهام.»

ساکت شدیم. حاج احمد بلند شد، دست انداخت گردنش.»

عصباني گفت «نگه دار ببينم اين كيه.»

پياده شد و رفت طرف مرد كرد. هيكلش دوبرابر حاجي بود. داشت با سبيل كلفتش بازي مي كرد.

- ببينم، تو كي هستي؟ كارت چيه؟

- من؟ كومه م.

چنان سيلبي محكمي به ش زد كه نقش زمين شد. بعد بالاي سرش ايستاد و بلند گفت «ما توي اين شهر فقط يك طايفه داريم، اون هم جمهوري اسلاميه. والسلام.»

شايعه كرده بودند احمد منافق است. وقتي به ش مي گفتي، مي خنديد. از دفتر امام خواستندش. نگران بود. مي گفت «تو اين اوضاع كردستان، چه طوري ول كنم و برم؟» بالاخره رفت. وقتي برگشت، از خوش حالي روي پا بند نمي شد. نشاندېمش و گفتيم تعريف كند. باورم نمي شد برم خدمت امام. امام پرسيدند احمد، به شما مي گويند منافق هستي؟ گفتم بله، اين حرف ها رو مي زنن. سرم را انداختم پايين. اما گفتند برگرد و همان جا كه بودي، محكم بايست. راه مي رفت و مي گفت «از امام تأييديه گرفتم.»

A portrait of a man with a beard and mustache, looking slightly to the right. The portrait is set within a white, scalloped-edged oval frame. The background of the entire image is a dense, colorful floral pattern in shades of red, orange, and purple. Below the portrait, there is a small logo consisting of three stylized petals.

احمد موشت حاج سلمان

سردار رشید اسلام



کتاب شهید متوکلین - ناصر کاوه

یه راهی بود، راه کوهستانی. سه ساعت طول کشید تا رفتیم بالا.

آن بالا گفت «می‌خوام برای این جا تله اسکی بزنم.»

گفتم «من هستم، حاجی.»

گفت «یعنی با گردانت بر نمی‌گردی؟» گفتم «نه.»

پیشانی‌م را بوسید.

دوباره نگاه کردم؛ یک جوان لاغر اندام سبزه رو پشت بی‌سیم.

پرسیدم «حاج احمد رو می‌خوام. همین؟»

آره دیگه. خیلی هم شبیه رستم نبود.

رفتم پشت رل. کنارم نشست و گفت «راه بیفت.» جاده را رها کرده بودم و زل زده بودم به او. هنوز برایم تازگی داشت. متوجه نگاه‌های من نبود. شما برادر را باید حسابی حواستون به اطراف باشه. دائماً چپ و راستو چک کنید. الکی خودتونو به کشتن ندید. وقت عملیات که می‌شد، خودش جلوتر از همه بود. وقتی با او می‌رفتی،

مي دانستي که اگريک پشه هم توي هوا بپرد، حواسش هست. وقتي هم که عمليات تمام مي شد، هرچه مي گفتي «حاجي، ديگه بريم.» نمي آمد. همه ي گوشه کنار را سر مي زد که مبادا کسي جامانده باشد. وقتي مطمئن مي شد، مي رفت آخر ستون با بچه ها برمي گشت. حاجي داشت گريه مي کرد. از يکي پرسيدم «چي شده؟» گفت «يه نفر بالاي کوه دستش ترکش خورده بود. نتونستن اون بالا کاري بکنن. دستش قطع شد.» بي صدا اشک مي ريخت.

کنار جاده، يک بسيجي ايستاده بود و دست تکان مي داد. حاجي اشاره کرد راننده بايستد. در را باز کرد، طرف را نشانند جاي خودش، خودش رفت عقب.

بالاي کوه آب نبود، مي رفتند پايين کوه، برف هاي آب شده را مي آوردند بالا. رسيده بوديم بالاي قله؛ بعد از سه ساعت کوه پيمائي. با اين که کلي توي راه آب خورده بودم، باز تشنه بودم. حاجي قبل از ما آن جا بود. علي - مسئول قله - براي مان شربت آورد. همه برداشتيم غير از حاجي.. چرا نمي خوري، حاجي؟ ما مي ريم پايين، آب هست. شما زحمت کشيده ين؛ اين آب ذخيره ي شماست.



کتاب شهید متوکلیان - ناصر کاوه

رفته بودم با احمد شناسايي. يکي با ما بود؛ برگشت گفت «راجع به شما يه چيزايي مي گن. حسين و رضا مي گن شما ديگه شهرنشين شدين، پادگان پيداتون نمي شه.» ديدم صورتش رنگ به رنگ شد. چنڊبار پرسيد «حسين اينو گفته؟» رسيديم پادگان. توي راه هيچ چيز نگفت. چنڊ دقيقه يک بار دستش را مي برد پشت سرش، مي گفت «لااله الاالله. لعنت بر شيطون.» حسين و رضا توي پادگان نبودند. همين که رسيدند، خواست شان. سه تايي رفتند توي يک اتاق. د ر را که باز کرديم، هرسه گريه مي کردند.

سرما پسرک را کلافه کرده بود. سرجايش درجا مي زد. ته تفنگ مي خورد زمين و قرچ قرچ صدا مي داد. ماشين تويوتا جلوتر ايستاد. احمد پيدا شد.

- تو مثلاً نگهباني اين جا؟ اين چه وضعشه؟ يکي بايد مراقب خودت باشه. مي دوني اين جاده چقدر خطرناکه؟

دست هاش را توي هوا تکان مي داد. مثل طلب کارها حرف مي زد و مي آمد جلو.

- ببينم تفنگتو. تفنگ را از دست پسر بيرون کشيد.

- چرا تميزش نکرده اي؟ اين تفنگه يا لوله بخاري!

پسرتفنگ را پس گرفت و مثل بچه ها زد زیر گریه!

- تو چه طور جرئت می کنی به من امرونی کنی! می دونی من کی ام؟ من نیروی برادر
احمد. اگه بفهمه حساب تو می رسه. بعد هم رویش را برگرداند و گفت «اصلاً اگه
خودت بودی می تونستی توی این سرما نگه بانی بدی؟» احمد شانه هایش را گرفت
و محکم بغلش کرد. بی صدا اشک می ریخت و می گفت «تو رو خدا منو ببخش» پسر
تقلاً می کرد شانه هایش را از دست های او بیرون بکشد. دستش خورد به کلاه
پشمی احمد. کلاه افتاد. شناختش. سرش را گذاشت روی شانه اش و سیرگریه کرد.

مردم از صبح جلوی در نشسته بودند. بغض گلوی همه را گرفته بود. وضع خود
احمد هم بهتر از آن ها نبود. قرار بود آن روز از مریوان بروند. مردم التماس می کردند
می خواستند «کاک احمد» شان را نگه دارند. شانه های شان را می گرفت، بغل شان
می کرد و می گذاشت سیرگریه کنند. چشم های خودش هم سرخ و خیس بود. رفت
بین مردم و گفت «شما خواهر و برادری من هستید. من هر جا برم به یادتون هستم.
اگه دست خودم بود، دوست داشتم همیشه کنارتون باشم. ولی همون که دستور
داده بود احمد بره کردستان حالا دستور داده بره یه جای دیگه. دست من نیست.
وظیفه س. باید برم.»

همه دور هم نشسته بوديم. اصغر برگشت گفت «احمد، تو که کاري بلد نيستي. فکر کنم تو جبهه جاروکشي مي کني، ها؟» احمد سرش رو پايين انداخت، لب خند زد و گفت «اي... تو همين مایه ها.»

از مکه که برگشته بود، آقاي فراهاني یک دسته گل بزرگ فرستاده بود در خانه. یک کارت هم بود که رویش نوشته شده بود «تقديم به فرمان ده رشيد تيپ بيست و هفت محمد رسول الله، حاج احمد متوسليان.»

حاج احمد آمد طرف بچه ها. از دور پرسيد «چي شده؟» یک نفر آمد جلو و گفت «هرچي بهش گفتيم مرگ بر صدام بگه، نگفت. به امام توهين کرد، من هم زدم توي صورتش.»

حاجي یک سيلی خواباند زیر گوشش.

کجاي اسلام داريم که مي تونيد اسير رو بزنيد؟!

اگه به امام توهين کرد، يه بحث ديگه س. تو حق نداشتي بزنيش.



ما با اسرائیل وارد جنگ خواهیم شد
هر کس مرد این راه است بسم الله
هر کس نیست خدا حافظ...

کتاب شهید متوکلین_ناصر کاوه

یک بار رفتیم یکی از پاسگاه های مسیر مریوان. توی ایست بازرسی هیچ کس نبود. هرچه سروصدا کردیم، کسی پیدایش نشد. رفتم سنگر فرمان دهیشان. فرمان ده آمد بیرون، با زیرپوش و شلوار زیر. تا آمدم بگویم «حاج احمد داره می آد.» خودش رسید. یک سیلی زد توی گوشش و بعد سینه خیز و کلاغ پر. برگشتنی سر راه، همان جا، پیاده شد. دست طرف را گرفت کشید کناری. گوش ایستادم. من اگه زدم تو گوشت، تو ببخش. اون دنیا جلوی ما رو نگیر.

توی مریوان، خانم ها را به مسجد راه نمی دادند. متوسلیان به خانم ها می گفت «برید طبقه دوم. اگر اومدن دنبالتون، از اون جا بپرید پایین.» توقع داشت چریک باشند. کومله ها بیمارستان را محاصره کرده بودند. هر لحظه ممکن بود بیایند تو. احمد از پشت بی سیم پرسید «چند نفر هستید؟» مسئول گروه گفت «چندتا از خواهرها این جا هستن.» یک لحظه صدایی نیامد. بعد احمد گفت «به شون بگو یه نارنجک دستشون باشه. اگه ما موفق نشدیم، تو اتاق منفجرش کن.» ناامید، نارنجک را توی دستم فشار دادم. حاج احمد مضطرب از پشت بی سیم پرسید «شما حالتون خوبه؟ ما داریم می آییم. لازم نیست کاری کنید. مفهومه؟»

اول جلسه من اسم شهداي عمليات را مي خواندم. حاجي گريه مي کرد. وسط جلسه رو کرد به بروجردي و گفت «شما وظيقه تون بود. اگه اين امکاناتو رسونده بودين، ما اين همه شهيد نمي داديم.» بحث شروع شد. بقيه هم شروع کردند به داد و قال، همه اش هم سر بروجردي، که یک دفعه بروجردي برگشت و گفت «بابا، آخه من فرمانده شماهام.» ساکت شدیم. حاج احمد بلند شد، دست انداخت گردنش.»

عصباني گفت «نگه دار ببينم اين کيه.» پياده شد و رفت طرف مرد کرد. هيکلش دو برابر حاجي بود. داشت با سبيل کلفتش بازي مي کرد. ببينم، تو کي هستي؟ کارت چيه؟ من؟ کوملهم. چنان سيلی محکمي به ش زد که نقش زمين شد. بعد بالاي سرش ايستاد و بلند گفت «ما توي اين شهر فقط یک طايفه داريم، اون هم جمهوري اسلاميه... والسلام.»

شايعه کرده بودند احمد منافق است. وقتي به ش مي گفتي، مي خنديد. از دفتر امام خواستندش. نگران بود. مي گفت «تو اين اوضاع کردستان، چه طوري ول کنم و برم؟» بالاخره رفت. وقتي برگشت، از خوش حالي روي پا بند نمي شد. نشانديمش و گفتيم تعريف کند. باورم نمي شد برم خدمت امام. امام پرسيدند احمد، به شما مي گویند

منافق هستي؟ گفتم بله، اين حرف ها رو مي زنن. سرم را انداختم پايين. اما گفتند

برگرد و همان جا كه بودي، محكم بايست. راه مي رفت و مي گفت

«از امام تأييديه گرفتم.»

يه راهي بود، راه كوهستاني. سه ساعت طول كشيد تا رفتيم بالا.

آن بالا گفت «مي خوام براي اين جا تله اسكي بزنم.»

گفتم «من هستم، حاجي.»

گفت «يعني با گردانت برنمي گردي؟» گفتم «نه.»

پيشانيم را بوسيد.

دوباره نگاه كردم؛ يك جوان لاغر اندام سبزه رو پشت بي سيم.

پرسيدم «حاج احمد رو مي خوام. همينه؟»

آره ديگه.

خيلي هم شببيه رستم نبود.



حاج محمد موسوی

کتابخانه متوسلیمان - ناصر کاوه

رفتم پشت رل. کنارم نشست و گفت «راه بیفت.» جاده را رها کرده بودم و زل زده بودم به او. هنوز برایم تازگی داشت. متوجه نگاه های من نبود.

شما برادرا باید حسابی حواستون به اطراف باشه. دائماً چپ و راستو چک کنید. الکی خودتونو به کشتن ندید.

وقت عملیات که می شد، خودش جلوتر از همه بود. وقتی با او می رفتی، می دانستی که اگر یک پشه هم توی هوا بیپرد، حواش هست.

وقتی هم که عملیات تمام می شد، هرچه می گفتم «حاجی، دیگه بریم.» نمی آمد. همهی گوشه کنار را سر می زد که مبادا کسی جامانده باشد. وقتی مطمئن می شد، می رفت آخرستون با بچه ها برمی گشت.

حاجی داشت گریه می کرد. از یکی پرسیدم «چی شده؟» گفت «یه نفر بالای کوه دستش ترکش خورده بود. نتونستن اون بالا کاری بکنن. دستش قطع شد.» بی صدا اشک می ریخت.

کنار جاده، یک بسیجی ایستاده بود و دست تکان می‌داد. حاجی اشاره کرد راننده بایستد. در را باز کرد، طرف را نشاند جای خودش، خودش رفت عقب.

در اطراف مریوان، منطقه صعب‌العبوری بود به نام «دزلی» که دست گروهک‌ها بود. گفتند سپاه قصد دارد این منطقه را آزاد کند. گروهک‌ها آن قدر به تسلط خودشان بر این منطقه ایمان داشتند که گفته بودند اگر سپاه بتواند «دزلی» را بگیرد ما زن‌هایمان را طلاق می‌دهیم. با فرماندهی کم نظیر حاج احمد متوسلیان «دزلی» آزاد و شد، شور و شعف وصف ناشدنی‌ای در شهر برپا بود. حاج احمد در این درگیری مجروح و پایش تیر خورده بود. بعد از این عملیات که در سال ۶۰ اتفاق افتاد، ما برای حضور در یک سمینار عازم تهران شدیم. نزد حاج احمد رفتیم که با ایشان خدا حافظی کنیم. بسیار زیبا به ما گفت: اگر بنی‌صدر را دیدید به او بگید حاج احمد پاش به تهران برسه، شورای هماهنگی را روی سرت خراب می‌کنه. منبع: شهید نیوز

حاج احمد متوسلیان، هر روز صبح بچه‌ها را بلند می‌کرد همراه تجهیزات انفرادی، از کوه‌ها بالا می‌برد، و بعد باید پا مرغی سربالایی را می‌رفتیم و خودش هم همیشه

در ردیف اول بود. اجازه استراحت نمی‌داد و زمان برگشت از ما می‌خواست که از بالا روی برف‌ها تا پایین غلت بخوریم، آن هم در سرما و برف! سال ۵۸-۵۹.

فکر نکنید که من می‌خواهم شما را اذیت کنم، می‌دانم که شما را پدر و مادر، بزرگ کرده و اینجا آمده‌اید اما باید ورزیده شوید تا در شرایط سخت، بتوانید مقاومت کنید. همین هم شد، در مریوان، پاوه، بچه‌ها از کردها هم جلوتر بودند. شاید کردها خسته می‌شدند اما بچه‌ها نه خستگی سرشان نمی‌شد، هدفشان دفاع از اسلام و ولایت بود. خرداد ۵۹ وارد مریوان شدیم با دل‌آوری‌های رزمندگان و مریوان را گرفتیم و ضد انقلاب فرار کرد. حاج احمد به گونه‌ای در مریوان عمل کرد که سپاه پناهنگاه مردم مریوان شده بود. یادم هست در پاکسازی‌ها، حاج احمد می‌گفت: حق گرفتن یک لیوان آب از مردم را ندارید. منبع: کتاب یادگاران

در هر روستا که صحبت می‌کرد همه را برادر خود می‌خواهند و می‌گفت ما برای کار فرهنگی آمده‌ایم ولی متأسفانه در برابر ضد انقلاب مجبور به ایستادگی و دفاع هستیم. با رفتار حاج احمد، روستائیان آزاده هم اسلحه می‌خواستند تا خودشان از روستا و نوامیس و اموالشان دفاع کنند... به نقل از حاج محمد اکبری، یکی از هم‌زمان حاج احمد. منبع: تسنیم

حاج احمد متوسلین:

حاور: لاڈل

بابا یحیٰی خان، می جتیم



@iqna_news

کتاب شہید متوسلین - ناصر کاوہ

برای عملیات مهمات کم داشتند. رفته بود توی فکر. پیرمردی آمد و کنارش ایستاد. لباس بسیجی تنش بود. فکر می کرد او را قبلاً جایی دیده است، اما هر چه فکر می کرد یادش نمی آمد کجا. پیرمرد به او گفته بود: “تا ائمه را دارید، غم نداشته باشید. توی عملیات پیروز می شید. عملیات بعدی هم اسمش بیت المقدسه. بعد هم می ریم لبنان. دیگه هم برنمی گردی... خاطره ای از حاج احمد متوسلیان

برادرم از یک خانواده ریشه دار و با اصل و نسب بود و سر سفره پدر و مادر بزرگ شد و البته خیلی هم روی خودش کار کرده بود. پانزده ساله بودم که برادرم جاویدالاثر شد. من و برادرم رابطه بسیار صمیمی با هم داشتیم. برادرم گفت که شرف و انسانیت و مردانگی ما در شهر خرمشهر است چرا که اگر خونین شهر سقوط کند تا یک سال آینده ما نیروی نظامی نخواهیم داشت. بعد از اینکه آزادسازی خرمشهر، اسرائیل برای گرفتن طعم شیرین پیروزی از ما، به جنوب لبنان حمله کرد و قرار شد حاج احمد به عنوان شجاع ترین و دلاورترین فرد سپاه و فرمانده بزرگترین لشکر سپاه به لبنان اعزام شود تا با اسرائیلی ها مقابله کند. حاج احمد نقل کرد که ما با اسرائیل وارد جنگ خواهیم شد؛ هر کسی هست بسم الله و هر کسی هم که نیست خدا حافظ. همچنین در جای دیگر گفته بود که هر جا کلمه لا اله الا الله گفته شود

مرز اسلامی است و ما شب هنگام همچون عقاب بالای سر اسرائیلی‌ها فرود خواهیم آمد و اسرائیل وحشت زده خواهد شد. برادرم گفته بود که اگر هر کدم از ما یک سطل آب روی اسرائیل بریزیم اسرائیل از صحنه روزگار محو خواهد شد و اسرائیل باید از صحنه روزگار زدوده شود و شما مردان غیور باید تا انتهای مسیر را بروید و خطاب به بسیجی‌ها می‌گویید هر وقت پرچم اسلامی را در انتهای افق کوبیدید استراحت کنید.

راوی: فریده متوسلیان خواهر شهید

حاج احمد متوسلیان در مریوان و پاوه، هر عملیاتی که انجام داد با خون دل بود، او بنی صدر را تهدید کرد که تو در خواب هم مریوان را نمی‌بینی.» بنی صدر هم گفت: تو در حدی نیستی که با من صحبت کنی و کار به جایی رسید که بنی صدر گفت با هلی کوپتر وارد مریوان می‌شود. حاج احمد گفته بود و به نیروها آماده باش داده بود که هلی کوپتر بنی صدر را بزنید و حتی به او فرصت پیاده شدن ندهید.

حاج احمد، شناخت کاملی نسبت به بنی صدر داشت که منافق ملعونی است، بنی صدر جرأت آمدن به مریوان را پیدا نکرد اما حاج احمد را تحریم نیرویی و تسهیلاتی کرد و حاج احمد با کمترین و ضعیف‌ترین امکانات در پاوه و مریوان عملیات می‌کرد تا جایی که ضد انقلاب گفته بود: «ما از دست بچه‌های حاج احمد عاصی شده‌ایم.»



کتاب شهید متوکلین ناصر کاوه

در فضایی که بنی صدر برای اختلاف بین نیروهای سپاه و ارتش در غرب تلاش می کرد سختی ها و تلخ کامی ها به وجود می آمد که تنها سنگ صبور حاج احمد و دیگر سرداران سپاه غرب، فرمانده سپاه منطقه ۷ کرمانشاه، حاج محمد بروجردی بود. مکاتبات حاج احمد، به عنوان زبده ترین فرمانده جبهه های کردستان با فرمانده مافوق خود، سردار کبیر «محمد بروجردی» در این مقطع، سرشار از جملاتی آتشین در اعتراض به خیانت ها و کارشکنی های متعمدانه بنی صدر بود که این نامه ها نیز که بنا بر مصلحت اندیشی دلسوزانه سردار بروجردی، تندی های آنها گرفته شده بود، باز چنان آتشناک بود که ماشین جعل و تهمت و شایعه سازی جبهه متحد ضد انقلاب به کار افتاد. طرفداران بنی صدر برای مشوش ساختن سیمای احمد متوسلیان دست به کار شدند. از جمله شایعاتی که لیبرال ها علیه او سر زبان ها انداختند، این بود که فرمانده سپاه مریوان، منافق است! البته وقتی این شایعه به گوش احمد رسید، با حلم و صبر عجیبی با این قضیه برخورد کرد. با آن که از درون می سوخت، هیچ به روی خودش نیاورد و فقط می خندید!

کار به حدی بالا گرفت که یک روز خبر رسید از دفتر حضرت امام (ره) او را خواسته اند. حاج احمد سخت نگران وضعیت حساس جبهه مریوان در آن روزهای دشوار

جنگ‌های کردستان بود. در هر صورت بلند شد آمد تهران، رفت و خودش را به دفتر حضرت امام (ره) معرفی کرد... می‌گفت: رفتم ببینم چه کارم دارند. دیدم قرار شده برویم دست‌بوسی حضرت امام. توی دفتر به من گفتند: شما احمد متوسلیان هستید؟ گفتم: بله. گفتند: الان که خدمت حضرت امام می‌روی، مثل حالا که توی چشم‌های ما نگاه می‌کنی، آنجا به چشم‌های امام نگاه نکن! فقط جواب سوالات آقا را بده، هیچ مسأله‌ای هم نیست. نگران نباش. بعد ما را بردند خدمت امام. دیگر نفهمیدم چه شد... بغض گلویم را گرفته بود. خدایا! مگر می‌شد باور کرد؟! مرا به خدمت امام آورده‌اند!... بعد دیدم امام فرمود: احمد! شما را می‌گویند منافق هستی؟! گفتم: بله، همین حرف‌ها را می‌زنند!... دیگر نتوانستم چیزی بگویم. بعد، امام فرمود: برگرد، همان جا که بودی، محکم بایست! وقتی احمد به اینجای حکایت رسید، با ذوق و شوق گفت: حالا دیگر غمی ندارم، تأیید از حضرت امام گرفتم!))

بعد از عملیات بیت‌المقدس و فتح خرمشهر زمانی که خدمت حضرت امام شرفیاب شدیم حاج احمد از ناحیه پا مجروح شده بود و عصا در دست داشت. وقتی که خدمت امام رسیدیم ایشان با امام ملاقات خصوصی هم داشت برای عرض گزارش. زمانی که از خدمت امام برمی‌گشت دیدم که برادر احمد عصا در دست ندارد و خیلی

سريع و خيلي خوب دارد حرکت مي‌کند و اصلاً احساس ناراحتي نمي‌کند. من از ايشان پرسيدم که عصا را چه کردی. گفت زماني که خدمت امام بودم امام پرسيدند که پايت چه شده است گفتم که مجروح و زخمي هستم. حضرت امام دستي بر زخم پايم کشيدند و فرمودند ان شاءالله اين زخم خوب مي‌شود. من از آن لحظه ديگر احساس درد ندارم و نياز به عصا هم ندارم.

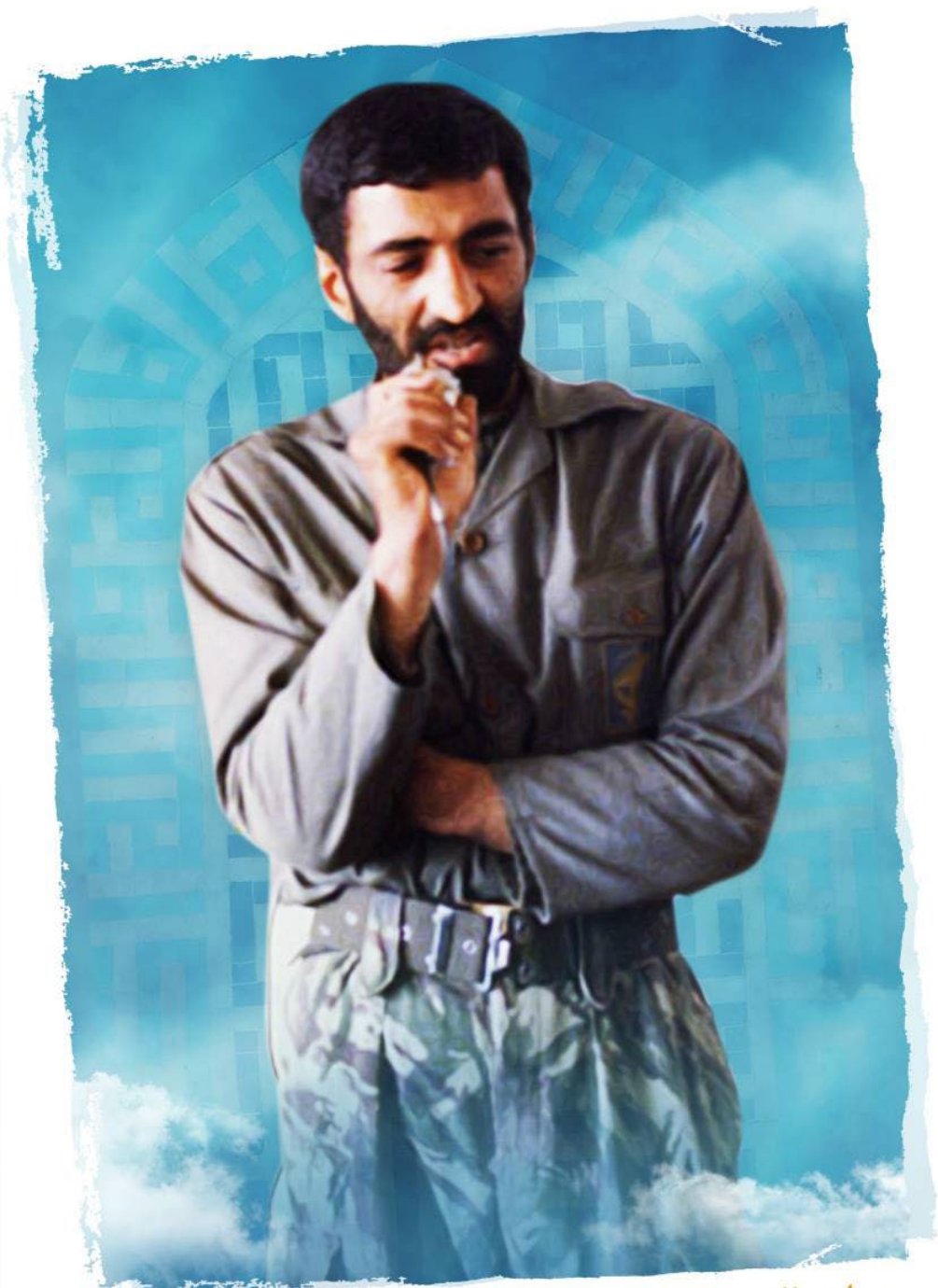
در طي يکي دوسالي که با حاج احمد بودم ، از ايشان نديدم که خواسته باشد از پست و مقام خود به نفع شخصي خودش استفاده کند . به هر حال فرمانده سپاه شهر مريوان بود و اين مسئوليت هم از نظر مراتب نظامي و دنياوي کم نبود .

در مريوان يا پايه که بوديم ، کارهاي روزمره از جمله نظافت سنگرو اتاقها و يا شستن ظروف غذا را بر طبق فهرستي که نوشته بوديم انجام مي داديم . يعني از اول ماه تا آخر آن ، هر روز نوبت يکي از بچه ها بود که به اين کارها رسيدگي کرده و انجام دهد .

يکي از روزها نوبت حاج احمد بود . عليرغم آنکه ما دلما نمي خواست او اين کارها را بکند ، اما او به شدت مقيد بود که روزي که نوبتش مي رسد ، حتي اگر جلسه هم داشت ، اين امورات را انجام دهد . اتاقها را جارو مي کرد و ظرفها را سر وقت مي شست . منظم ترين فرد در آن گروه که همه کارها را به خوبي و دقت و نظم انجام

می داد ، حاجی بود . خیلی وقتها پیش می آمد که ما به دلیل تنبلی یا هر علتی این کارها را انجام نمی دادیم . ولی اگر از دوستان حاج احمد سوال کنید ، یک مورد نمی توانید پیدا کنید که او موقعی که نوبتش بود و بایستی کارها را انجام دهد ، از زیر کار در برود . به این شدت منظم بود. به نقل از مجتبی عسگری از همزمان

آذر ۵۹ بود. ما در بیمارستان بودیم که دیدیم عده ای با لباس کردی از مقابل بیمارستان رد شدند... بعدتر فهمیدیم بچه های خودمان بودند که همراه با پیشمرگان مسلمان به یک عملیات برون مرزی رفتند، ۲-۳ روزی گذشت. برف شدیدی می آمد. برادر ممقانی آمد و گفت که بیمارستان را آماده کنید، بچه ها رفته اند دزلی را بگیرند. ما همه ترسیدیم: مگر می شود دزلی را گرفت؟! اولین زخمی ها را آوردند؛ ۴ دموکرات بودند. گذاشتیم شان کنار اتاق عمل. برادر ممقانی می گفت اینها را ببرید اتاق عمل، اما ما منتظر مجروحین خودمان بودیم. گفتند مجروح نمی آورند. ترسیدیم که همه شهید شده باشند! اما بعد فهمیدیم دزلی را گرفته ایم بی آنکه حتی خونی از بینی بچه هایمان آمده باشد. ما هنوز آن ۴ دموکرات را نبرده بودیم اتاق عمل! بالاخره از سپاه آمدند و از قول متوسلیان گفتند: وای به حالتان اگر به زخمی ها رسیدگی نکنید! ما هم به مداوای آنها پرداختیم.



ما با اسرائیل وارد جنگ خواهیم شد؛
هر کس مرد این راه است بسم الله هر کس نیست خدا حافظ!

حاج احمد موسویان
فرمانده لشکر ۳۹
طهران - بهمن ماه ۱۳۵۸

کتاب شهید موسویان - ناصر کاوه

متأسفانه چهره برادر احمد را خشن ترسیم کرده‌اند. حاج احمد آنقدر مهربان بود که وقتی برای کوچک‌ترین نیرویش، اتفاقی می‌افتاد، همه شهر را به دنبالش می‌گشت. فرمانده و غیر آن، برایش فرقی نداشت. حتی در عملیات فتح‌المبین، حواسش به خواهرها بود و از بچه‌ها خواسته بود که ما را سیزده‌بدر ببرند، چقدر هم آن روز به همه ما خوش گذشت. برادر احمد هر روز بین ساعت ۱۱ الی ۱۲ برای پانسمان می‌آمد و در این ساعت هم بسیار دقیق و مقرراتی بود. یک روز نیامد. خیلی منتظر شدیم اما خبری نشد و با برادر میرکیانی تماس گرفتیم. گفت: برادر احمد از سحر تا حالا، در حمام هستند! گفتم شرایط ما را به ایشان بگویید؛ ما ناراحت گچ پای ایشان هستیم که با کوچک‌ترین نمی‌پاک می‌شود. از طرفی برق هم رفته و ما برای استریل وسایل، باید موتور برق روشن کنیم و منتظر ایشان هستیم. ۱۰ دقیقه بعد برادر میرکیانی و برادر احمد آمدند. خیلی نگران بودم و حتی ناراحت بودم از سهل انگاری برادر احمد، اما دیدیم گچ پا سالم است! برادر میرکیانی من را صدا زد که «چیزی به برادر احمد نگویید؛ ایشان از صبح در حمام، لباس چرک‌های بچه‌ها را می‌شستند.» پای گچ شده را هم با نایلون پوشانده بود تا آسیبی نرسد. من رفتم به ایشان برسم، دیدم پوست انگشتان رفته و خون آمده است، اما به روی خودش نیاورد، من هم چیزی نگفتم... به نقل از خانم کاتبی

از سنگرفت بیرون وضو بگیرد. برای عملیات مهمات کم داشتند. رفته بود توی فکر. پیرمردی آمد و کنارش ایستاد. لباس بسیجی تنش بود. فکر می‌کرد او را قبلاً جایی دیده است، اما هر چه فکر می‌کرد یادش نمی‌آمد کجا. پیرمرد به او گفته بود: "تا ائمه را دارید، غم نداشته باشید. توی عملیات پیروز می‌شید. عملیات بعدی هم اسمش بیت المقدسه. بعد هم می‌ریم لبنان. دیگه هم بر نمی‌گردی." گریه می‌کرد و برای من تعریف می‌کرد.

شب، ما را توی میدان صبحگاه در دوکوهه جمع کرد. به خط شدیم. گفت: «حالا تا پونصد می‌شمرم، سینه خیز برید. دیشب که شناسایی رفته بودیم، شمردیم. باید همین قدر برید تا از دید دشمنان خارج شوید.»

وارد دارخوین شده بودیم. ۳ روز بعد نامه‌ای به امضای حاج احمد به دستم رسید که «در اسرع وقت جمع کنید و به تهران بیاوید که عازم لبنانیم». نامه توسط محسن مهاجر از بچه‌های مشهد که در والفجر ۴ به شهادت رسید و جنازه‌اش هم همانجا ماند، به دستم رسید، اول فکر می‌کردم شوخی است بعد که پیش آقای رحیم صفوی رفتم، گفت: درست است، سریعاً بروید، به پادگان امام حسین (ع)...



کتاب شهید متوکلین_ناصر کاوه

من نمي خواهم بزرگ نمايي کنم چون دوستان حاج احمد هستند و ويژگي هاي احمد يادشان است. در مدتي که در بانه بوديم، محدوده عملياتي احمد و ميزان تحرك او کم بود يعني يك سپاه بود و يك فرمانداري. به خاطر همين، احمد شروع کرد به آموزش و حرکت دادن به نيروها. قله هاي پوشيده از برف، مرتفع و صعب العبور را انتخاب مي کرد براي صعود. خودش جلوي همه راه مي افتاد و ستون نيروها به دنبالش حرکت مي کردند. علاوه بر کوهنوردي و راهپيمايي در کوه، آموزش هاي سخت را در ارتفاعات ارائه مي داد به طوري که وقتي شب ها، نيروها به مقر برمي گشتند از خستگي بيهوش مي شدند و خود حاج احمد براي نماز صبح بيدارشان مي کرد. با اين حال، حاج احمد طوري حرکت مي کرد که ارتفاعات زير پاهيش تسليم مي شدند. وقتي متوجه مي شد نيروها خسته شده اند و خجالت مي کشند اين را بگويند، مي گفت:

((خسته شديم. کمی استراحت کنيم.)) در صورتي که همه نيروها مي دانستند حاج احمد اصلاً خسته نيست و به خاطر نيروها، اين حرف را مي زند. اين سرنترس و آن قواي جسماني در کنار توکل بالاي او بود که ترس در دل ضد انقلاب مي انداخت که نشان از روح بلند حاج احمد دارد. هيچگاه کوچک ترين آثاري از ترس در چهره او ديده نشد چون کاملاً به خداوند توکل داشت.

تنها راه رسیدن انسان به کمال و دیدار خدا، کنترل نفس است. اگر انسان بتواند، نفس خود را کنترل کند، خیلی از گناهان را مرتکب نمی شود. این قلب فقط جایگاه خدا می شود. در این صورت آن اتصال حقیقی بین بنده و خداوند برقرار می شود. احمد نمونه بارز این قلب و این اتصال بود. کسی که از هیچ چیز جز خدا نمی ترسید و جز برای خدا، کاری نمی کرد. فقط از خدا می ترسید. اینها همه نشان از تهذیب نفس و مراتب مراقبه حاج احمد داشت.

در بانه، هر روز يك نفر شهردار بود و مسئولیت نظافت، آشپزی و... را بر عهده داشت. احمد اصلاً با ما غذا نمی خورد اما مقید بود، روزی که شهردار است، بیاید و کارها را انجام بدهد. جارو می کرد، ظرف می شست، وسایل را جمع و جور می کرد و... آیا به جز با کنترل نفس و مراقبه، انسانی با آن مرتبه فرماندهی به اینجا می رسد؟! کجای دنیا دیده اید فرمانده ظرف نیروی زیردستش را بشوید؟!

قاطع اما دلسوز بود. يك شب در شهریور ۱۳۵۸ در بانه درگیری شدیدی با ضد انقلاب داشتیم. در همین حین صدایی بلند به گوش من و بقیه رسید که نیروها را هدایت می کرد. ناگهان يك نفر با پوتین از روی کمر من رد شد. فردای آن شب به

دنبال صاحب صدا می‌گشتم و مطمئن بودم آن کسی که پا روی کمر من گذاشته، همان صاحب صدا بوده است. وقتی صاحب صدا را پیدا کردم و به او گفتم که شما دیشب پا روی کمر من گذاشتید و رد شدید، من را محکم در بغل گرفت و سر روی شانه ام گذاشت و گفت: «تمام کارهایی که دیشب دیدید برای آن بود که در تیررس ضد انقلاب قرار نگیرید یا به دلیل کم تجربگی مجروح نشوید.» بعدش هم عذرخواهی کرد. اولین آشنایی من با حاج احمد آنجا بود و نمونه این آدم را دیگر سراغ ندارم. احمد نیروهایی را تربیت کرد که بعدها از فرماندهان صاحب نام دفاع مقدس شدند. کسانی مثل همت، قجه ای، چراغی، عباس کریمی، دستواره و خیلی های دیگر که از نیروهای احمد بودند.

حاج احمد متوسلیان به ما گفت: من اگر به لبنان بروم، بر نمی‌گردم شما فکر خودتان باشید. و بعد برایمان تعریف کرد که یادتان هست فتح‌المبین، امکانات نداشتیم و می‌گفتم نکند شکست بخوریم، در همان تاریکی برادری با لباس فرم سپاه به پشتم زد و گفت: «حاج احمد، خدا را فراموش کردی، ائمه را از یاد برده‌ای فکر تویوتا و تجهیزات هستی» همانجا مژده پیروزی فتح‌المبین را به من داد و گفت عملیاتی به نام الی‌بیت‌المقدس در پیش دارید، در این عملیات خرمشهر آزاد می‌شود بعد از آن، تو به لبنان می‌روی و دیگر بر نمی‌گردی.»

سردار جاوید الاثر
حاج احمد متوسلیان

نسب

کتاب شهید متوسلیان - ناصر کاوه

چهار روز لبنان ماندیم تا اینکه حضرت امام گفتند: «راه قدس از کربلا می‌گذرد، برگردید.» قرار شد ما به تهران بیاییم، اما حاج‌احمد به همراه ۳ تن از بچه‌ها به بیروت رفت و دیگر هیچ وقت برنگشت.»

من متوسلیان می‌ایستم تا خرمشهر آزاد شود

در شرایطی که خرمشهر برای ایران و عراق به مثابه برگ برنده‌ای به حساب می‌آمد، اخبار دریافتی از اردوی نیروهای خودی چندان خوشایند و مطلوب نبود به همین جهت فرماندهان تیپ ۲۷ از هر فرصتی برای ترغیب این نیروها جهت ادامه عملیات تا فتح خرمشهر استفاده می‌کردند.

باقر سیلوانی سرپرست موقت گردان مسلم بن عقیل در این رابطه می‌گوید: «به توجه به فشارهایی که به بچه‌ها تحمیل شده بود، خیلی‌ها روحیات خودشان را از دست داده بودند. به طوری که به هیچ وجه راضی نمی‌شدند تا برای ادامه عملیات در تیپ باقی بمانند. تا اینکه روز بیست و پنجم اردیبهشت خبر آوردند که قرار است فرماندهان رده‌های بالا بیایند از جمله محسن رضایی فرمانده کل سپاه، صحبت کنند. چند ساعت بعد گفتند آقا محسن نمی‌آید و به جای او حاج داوود کریمی فرمانده سپاه منطقه ۱۰ تهران سخنرانی می‌کند. نزدیکی‌های غروب خبر آوردند که

حاج داوود هم نمی‌آید، حاج احمد متوسلیان فرمانده تیپ می‌خواهد با نیروها صحبت کند.

نماز مغرب و عشاء را در محوطه بیرونی اردوگاه انرژی اتمی خوانیدم، بعد از نماز یک وانت تویوتا آوردند و حاجی که با عصا آمده بود از پشت آن رفت بالا تا برای نیروهای گردان مسلم بن عقیل سخنرانی کند. ایشان خیلی پرهیجان صحبت‌های خودش را شروع کرد و گفت: برادرهای من هر کس که می‌خواهد از منطقه برود مختار است ولی من متوسلیان می‌ایستم تا خرمشهر آزاد شود، من با چه رویی می‌توانم بروم تهران و به مردم بگویم که خرمشهر را نگرفتیم و آمدیم.

جواب مادران و پدران شهدا و جواب رفقای شهیدمان را چگونه می‌توانیم بدهیم، من به تهران بر نمی‌گردم تا اینکه خرمشهر را آزاد کنم. ناگهان کل حاضرین در آن اردوگاه شعار دادند «حزب الله می‌جنگد، می‌میرد، ذلت نمی‌پذیرد» با این شعار همه بچه‌ها غیرتی شده بودند حتی آنها که می‌خواستند برگردند گفتند ما می‌مانیم بعد هم حاجی را با آن وضع پای گچ گرفته‌اش سر دست گرفتند و چرخاندند، بعد از سخنرانی حاج احمد، حاج صادق آهنگران به جمع نیروها آمد و یک زیارت عاشورای با حال خواند بعد هم نوحه‌ای خواند با این سربند معروف «سرباز سرافراز من، از چنگ عدو خونین شهر، باید که رها سازم من». منبع: تسنیم



کتاب شهید متوکلین - ناصر کاوه

اعزام تیپ ۲۷ حضرت رسول(ص) به سوریه

در گذر یک ماه از تهاجم ارتش رژیم صیہونیستی به لبنان، بیروت جنگ زده برگرداگرد خود محاصره اشغالگران را تجربه می کرد. “الیاس سرکیس” رئیس جمهور لبنان در پیامی به همه دولت ها و مجامع جهانی درخواست امداد نظامی، غذایی، دارویی و سایر اقلام حیاتی کرد و هیچ کس جز امام خمینی(ره) به این فریاد امدادخواهی لبیک نگفت. جمعی از بلندپایه پایه ترین مسئولین سیاسی، نظامی جمهوری اسلامی ایران برای بررسی اوضاع و شرایط مظلومین منطقه در حالی وارد کشور سوریه شدند که پایتخت آن به طور مستقیم زیر بارش گلوله های توپخانه صیہونیست ها قرار داشت و وضعیت فوق العاده، تمام شهر را در بر گرفته بود.

اعضای این هیأت عبارت بودند از: دکتر “علی اکبر ولایتی” وزیر خارجه، سرهنگ “سلیمی” وزیر دفاع، “محسن رضائی” فرمانده سپاه پاسداران، “محسن رفیق دوست” مسئول تدارکات سپاه پاسداران، سرهنگ “علی صیادشیرازی” فرمانده نیروی زمینی ارتش و “احمد متوسلیان” فرمانده تیپ ۲۷ حضرت رسول(ص)؛ هیأتی که بر حسب دستور امام(ره) و ابلاغیه “شورای عالی دفاع” جمهوری اسلامی ایران به ریاست رئیس جمهور وقت آیت الله خامنه ای به سوریه اعزام شده بود.

رزمندگان سپاه اسلام، صبح روز ۲۸ خردادماه سال ۱۳۶۱ در میدان صبحگاه پادگان زبدانی سوریه منتظر نشسته بودند تا از زبان فرمانده خود کسب تکلیف کنند. متوسلیان پشت میکروفن قرار گرفت و آخرین سخنرانی رسمی خود را برای قوای محمد رسول الله(ص) ایراد کرد.

کمتر از ۲۰ روز بعد در ۱۴ تیرماه حاج احمد متوسلیان به همراه سه تن دیگر به نام‌های سید محسن موسوی، تقی رستگارمقدم و کاظم اخوان توسط فالانژهای لبنانی در حوالی بیروت ربوده شدند.

و هم اکنون ۳۲ سال است که از آن‌ها خبری نیست. در تقارن ایام حضور قوای محمد رسول الله(ص) به فرماندهی متوسلیان در سوریه به دلیل تهدیدات رژیم صهیونیستی، حمله به جنوب لبنان و لبیک امام به امداد خواهی مسلمانان منطقه و تحولاتی که امروز توسط همان عناصر صهیونیستی و تکفیری در سوریه و میان مسلمانان منطقه جریان دارد، بازخوانی سخنرانی فرمانده جاوید الاثر سال‌های دفاع مقدس قابل تأمل است.

مامی خواهیم قدس رانجات دهیم
لیکن بدون نجات عراق نمی توانیم

۱۳۵۴

بعد از فک انقلاب...
بند عمومی...
روح انقلاب اسلامی...
آرام نمی گیرد و نفسی را...
نظاره ران...
به دهده می گرد...
به دهده می گرد...
۲۳ بهمن ۱۳۵۷...
بند عمومی...
روح انقلاب اسلامی...

پس از پایان...
خصوصی برای...
روز به روز...
عزل می شد...
مشترب...
را است...
در ماه...
و...
کتاب...

بیروت صحنه فخر مانا به تر مامی خواهیم قدس رانجات دهیم
مقاومها علیه اسرایلیکین بدون نجات عراق نمی توانیم



نظاره ران...
مردم او...
سکو...
ای...
انتخابات...

نظاره ساز...
اسرائیل...
سیاه...
از...
بر...
و...



امید است که اداره و امید...
عبدالله...
فهر...
شوک...
عس...
داد...

وزیر...
صوب...
اسرائیل...



راه طبیعی...
از طریق عراق است...
عبدالله...
فهر...
شوک...
عس...
داد...



خرداد و تیر ۱۳۶۱

بعد...
۱۹۹۱...
عراق...
مشترب...
را است...
در ماه...
و...
کتاب...

جهد گران...
به انقلاب اسلامی...
اگر...
و...

زوایای پیدا

تیر ۱۳۶۱

کتاب...
تاسر کاوه

سکوت سران مرتجع منطقه در مقابل تجاوز اسرائیل

بعد از انجام عملیات فتح‌المبین در ایران، روند مسایل سیاسی جهان، تغییرات عمده‌ای پیدا کرد و کامل‌کننده این تغییرات، عملیات پیروزمندانه الی بیت‌المقدس بود. در پی این دو عملیات بود که ابر قدرت آمریکا و امپریالیزم بین‌المللی به این نتیجه رسیدند که عراق نه تنها قادر نیست در مقابل انقلاب اسلامی ایران بایستد و آن را به زانو در بیاورد، بلکه موجودیت خود او نیز در منطقه به خطر افتاده و هر آن بیم آن می‌رود که با سقوط جریان صدامی در منطقه امپریالیزم و منافع آن متحمل ضربات سنگینی بشوند.

به همین دلایل، امپریالیزم به فکر افتاد که باید این جریان بعثی را به نحوی از نابودی نجات دهد. بنابراین تصمیم گرفتند تا هماهنگی خاصی در بین ایادی خودشان در منطقه ایجاد نمایند. شما عزیزان، خودتان شاهد این هماهنگی هستید و سکوت سران مرتجع منطقه در مقابل تجاوز اسرائیل، دلیل این مدعاست.

هر نقطه از جهان که گوینده “لا اله الا الله” هست، همان جا نیز مرز اسلامی ماست

ژنرال الکساندر هیگ وزیر خارجه آمریکا گفته است: ما باید سه مسأله جنگ ایران و عراق، بی‌ثباتی کشورهای خلیج فارس و بحران در جنوب لبنان را هر چه سریع‌تر حل کنیم! البته ما نیز بر این اعتقاد هستیم؛ ولی بر طبق آن خط مشی که اسلام به ما

ارائه می‌دهد. آمریکا آرام نمی‌نشیند و هر روز توطئه‌ای جدیدتر و خدعه‌آمیزتر از قبل را بر ملت‌های مسلمان تحمیل می‌نماید؛ غافل از آنکه تا در اقصی نقاط جهان گوینده “لا اله الا الله” هست، همان جا نیز مرز اسلامی ماست.

ما این هنرنمایی‌های فرسوده و نقاشی‌های از بین رفته در طول تاریخ بر روی صفحات لجن مالی شده‌ای را که به نام مرزهای جغرافیایی در بین ممالک اسلامی علم کرده‌اند، هرگز قبول نداریم. آقای هیگزوزیر خارجه آمریکا یک هفته قبل از حمله اسرائیل به جنوب لبنان در روز سی‌ام می ۱۹۸۲ می‌گوید: ما تا هفته آینده، این سه مسأله را حل خواهیم کرد. اسحاق شامیر وزیر خارجه اسرائیل نیز برای آنکه اعتراضی به وزیر خارجه آمریکا کرده باشد، برآشفته می‌گوید:

شما آمریکایی‌ها، چرا طرح‌ها و برنامه‌های نظامی محرمانه ما را افشا می‌کنید؟! مجموعه این بیانات، نشان‌دهنده توطئه‌ای است که از قبل طرح‌ریزی شده است و ابرقدرت آمریکا و فرزند نامشروع و خلفش اسرائیل، هر دو از این تجاوز جنایتکارانه به لبنان، با خبر و همدست یکدیگر بوده‌اند. آن‌ها از این تجاوز، چنین تحلیلی نیز داشته‌اند که اولین نتیجه این حمله، ایجاد فشارهایی بر ایران است؛ به این معنا که پیام این فشارها به ایران، این خواهد بود که جنگ با عراق را حل و فصل نمایید تا ایران و عراق دوش به دوش همدیگر علیه اسرائیل بجنگند.



جلیل الرحمن حاج احمد ستیان

کتاب شریعت متوسلین - ناصر کاوه

آمریکا و اسرائیل در نهایت ناباوری مشاهده می‌کنند که ایران، با آنکه در حال جنگ با عراق است، در جبهه دیگری نیز وارد عمل می‌شود و از سوی دیگر، اگر ایران فریب این توطئه خدعه‌آمیز را نخورد و ما به جنگ ادامه دادیم، اذنا بمرتجع و دست‌نشانده آمریکا در کشورهای منطقه، ما را به عنوان کشوری ضداسلام محکوم کنند؛ با این تحلیل مکارانه که دشمن صهیونیستی به ممالک اسلامی لبنان و سوریه تجاوز کرده و عراق مایل است علیه اسرائیل بجنگد؛ ولی ایران نمی‌خواهد.

طبیعتاً همین مسأله، ما را وامی‌داشت که به آتش بسی ننگین تن بدهیم. کما اینکه به احتمال ۸۰ درصد قصد داشتند در عراق کودتایی انجام بدهند، صدام را برکنار نمایند و آتش بس یکجانبه‌ای را در جنگ اعلام کنند و طی مقطعی پانزده روزه از سرزمین‌های اشغالی ایران خارج شده، آنگاه بحث شناسایی آغازگر جنگ و شناختن مجرم که از اهم خواسته‌های ایران بوده و هست را به حکمیت دو ارگان گرگ صفت محول کنند؛ یکی، شورای امنیت سازمان ملل متحد و آن دیگری، دیوان عالی عدالت بین‌المللی یا همان “دادگاه لاهه”. ما هم خوب می‌دانیم که سگ زرد برادر شغال است و هر دو با هم یکی هستند. آمریکا و اسرائیل در نهایت ناباوری مشاهده می‌کنند که ایران، با آنکه در حال جنگ با عراق است، در جبهه دیگری نیز وارد عمل می‌شود و نیرویی تقویت شده و قدرتمند به لبنان اعزام می‌نماید و با این

اعزام نیرو، دشمنان انقلاب اسلامی در منطقه با حالتی بهت زده، همه نقشه‌های خود را نقش بر آب و تمامی معیارها و محاسباتشان را برعکس و وارونه شده می‌بینند. وقتی که در شب بیست و یک خرداد ماه، ما وارد فرودگاه بین‌المللی دمشق شدیم، افرادی که برای استقبال آمده بودند، فکر می‌کردند که ما برای بازدید تشریفاتی و حضور در ضیافتی دو ساعته به سوریه آمده‌ایم. با افراد و کشورها تا آن زمانی که علیه کفر یعنی اسرائیل بجنگند، ما نیز همراه و همکار خواهیم بود. برادرها! تمامی مردم لبنان، شما را مرجع و ملجأ خود می‌دانند و معتقدند که فقط شما می‌توانید آن‌ها را نجات دهید. الان در لبنان مردم مدام می‌پرسند: کی می‌آیید؟ کی عمل می‌کنید؟! هر لبنانی را که می‌بینیم، اولین حرفش این است که آیا شما پاسداران انقلاب اسلامی ایران هستید؟ وقتی پاسخ مثبت می‌دهیم، بلافاصله می‌پرسند: پس کی به اینجا می‌آیید؟! عزیزان، ان شاءالله با به کار بردن تمام تاکتیک‌هایی که تاکنون آموخته‌ایم و به کار بردن تمامی امکاناتی که در اختیار داریم، با ایمان به الله و اعتقاد به خدا، تن به این آتش‌بس‌ها نخواهیم داد. با افراد و کشورها تا آن زمانی که علیه کفر “یعنی اسرائیل” بجنگند، ما نیز همراه و همکار خواهیم بود و اکنون برادران سوری‌مان در این جهت هستند و ما هم در کنارشان هستیم و با این برادران همکاری می‌کنیم و می‌جنگیم و اعتقاد داریم که انقلاب اسلامی را باید به جهان صادر کنیم.

يکي از فرماندهان دمکرات که روبروي احمد مي‌جنگيد، زن و بچه‌اش در شهر بودند و وضعيت زندگي خوبي هم نداشتند. احمد که شنیده بود آن‌ها اوضاع خوبي ندارند، رفت به همسر او سر زد و حقوق خودش را که آن زمان مبلغ 4 هزار تومان بود با آنان نصف می‌کرد و به این خانم به شوهرش نامه می‌نوشت بود و این وقایع را برای اوتعريف می‌کرد. این طور شد که این فرمانده با ۳۰ نفر از اعضای گروه آمدند و به احمد گفت من از بلند بالایی تو نترسیدم اما آمدم ببینم چه کسی است که وقتي همه همسر من را رها کرده و رفته اند، به او کمک می‌کند. اگر تو این چنین هستی اوستای شما خمینی کیه؟... همین یک اتفاق چند هزار تومانی در راه خدا باعث شد که ۳۰ نفر چریک اسلحه به دست با فرمانده شان به او جذب شود...

کتاب زندگي به سبک شهيد، ناصر کاوه
برشی از زندگي فرمانده جاويدالاثر
لشکر محمد رسول الله(ص)، حاج احمد متوسليان،
راوی سردار عسکری

احمد متوسليان
حاج

کتاب شهيد زندگي به سبک شهيد
ناصر کاوه

با اسرائیل وارد جنگ خواهیم شد و اسرائیل را به سقوط می‌کشانیم

ان شاء الله خداوند به همه شما برادرها توفیق بدهد و به همه ما نیز این توفیق را بدهد که بتوانیم قوانین انفرادی و اجتماعی اسلام را هم درون خودمان و هم در اجتماع مان پیاده کنیم... این حرکت جدید ما نیز در منطقه نه صرفا به عنوان یک حضور سمبلیک و صوری است، بلکه حضور ما در این منطقه، عمل نیز در پی دارد. با اسرائیل وارد جنگ خواهیم شد و عملیات مان را علیه آن‌ها شروع خواهیم کرد. هرکس با ماست؛ بسم الله! هرکس با ما نیست، خدا حافظ! ما با ایمانمان می‌جنگیم؛ جند الله با ایمانش می‌جنگد. بگذار بوق‌های تبلیغاتی رسانه‌های صهیونیستی و سران اسرائیل به ما بگویند شما برای خودکشی آمده‌اید. ما ثابت می‌کنیم که خون ما باعث خواهد شد که سرزمین‌های مقدس اسلامی از دست امپریالیزم آمریکا و این رژیم غاصب و فاسد صهیونیستی آزاد بشود.

سخت‌ترین مقابله‌ها و مبارزه‌ها توسط شیعیان محروم صورت گرفته

این‌ها اسرائیلی‌ها وقتی باورشان شد که نیروهای ما به عزم جنگ با آن‌ها دارند به سوریه می‌آیند، فوراً اعلام آتش بس کردند. آتش بس؟! الان تمام فشارها دارد وارد می‌شود که کشورهای دیگر هم تن به آتش بس بدهند؛ آن هم در شرایطی که ارتش

اسرائیل با تجاوز به لبنان، در منطقه‌ای به طول هشتاد کیلومتر و به عرض چهل کیلومتر پیش می‌آید و سرزمین مقدس اسلامی را اشغال می‌کند.

تا به امروز مؤمنین سخت‌ترین مقاومت‌ها را در مقابل اسرائیل از خودشان نشان داده‌اند و هنوز ارتش صهیونیستی نتوانسته وارد شهر “صور” شود. چرا؟ چون در صور شیعیان سکونت دارند و آن‌ها معتقدند که نیروهای ایرانی، امروز یا فردا از راه می‌رسند و به همین دلیل است که این چنین در مقابل ارتش سفاک اسرائیل مقاومت کرده‌اند. تا این لحظه نگذاشته‌اند که آن‌ها وارد صور بشوند. با آن که برادران و خواهران ما در محاصره دشمن قرار گرفته‌اند، ولی بحمدالله هنوز دشمن نتوانسته است به مناطق شیعه‌نشین وارد بشود.

روزی اسرائیل چنان بترسد که از لوله سلاح مان، به جای گلوله، پاسدار بیرون بیاید

سخت‌ترین مقابله‌ها و مبارزه‌ها توسط همین شیعیان محروم صورت گرفته؛ آن‌هم در موقعیتی که سایر جریانات، حتی آن کسانی که معتقدات ناسیونالیستی و ملی‌گرایی داشتند، در مقابل دشمن پا به فرار گذاشتند. این مسلمانان واقعی هستند که اکنون دارند در مقابل تجاوز صهیونیست‌ها ایستادگی می‌کنند و ما نیز به

یاری خدا هر شهری را که توسط اسرائیلی‌ها محاصره شده، با در محاصره انداختن نیروهای دشمن آزاد خواهیم کرد و اسرائیل را به سقوط می‌کشانیم.

روزی را نزدیک خواهیم کرد که اسرائیل چنان بترسد و در فکر این باشد که مبادا از لوله سلاح مان، به جای گلوله، پاسدار بیرون بیاید. باشد که ما شبانگاهان بر سرشان بریزیم؛ همچون عقابان تیزپروازی که شب و روز برایشان معنا ندارد و باشد آنجایی به هم برسیم که با گرفتن هزاران اسیر از صهیونیست‌ها به جهانیان ثابت کنیم که ما به اتکا به سلاح ایمان مان می‌جنگیم؛ نه به اتکای هواپیما، نه با موشک‌های سام، نه با تانک، نه با توپ، نه با آتش جنگ‌افزارهای مادی مان، ان‌شاءالله... منبع: دفاع پرس

روایت حاج همت از ساخت هزار تابوت در بازار دمشق

پس از فتح خرمشهر در خرداد ۱۳۶۱ و در پی آن حمله اسرائیل به جنوب لبنان، کادرهای ارشد تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) همراه رزمندگان تیپ ۵۸ عملیاتی تکاور ذوالفقار جمهوری اسلامی ایران، برای یاری رساندن به مردم مظلوم لبنان در قالب «قوای محمد رسول‌الله(ص)» به جمهوری عربی سوریه اعزام شدند. اما به دلایل نامناسب بودن شرایط نتوانستند کار قابل توجهی انجام دهند. شهید حاج محمدابراهیم همت اعزام به سوریه را اینگونه روایت می‌کند:



سید احمد متوسلینا

کتاب شریعت متوسلینا - ناصر کاوہ

وقتی وارد سوریه شدیم، مردم از ما انتظار داشتند کاری انجام بدهیم؛ ما هم یک گردان نیرو آماده کردیم تا با آنها علیه اسرائیل وارد عملیات بشویم؛ وقتی این گردان را برای وارد شدن به عملیات آماده کردیم، حتی یک دستگاه آمبولانس نداشتیم؛ نیروهای ما در آنجا به استعداد سه گردان بودند و تنها خودرویی که به ما داده شد، یک دستگاه پژو سواری بود که آن هم تحویل من و حاج احمد متوسلیان بود، همین!

آمبولانس نداشتیم، خودرو نداشتیم، حتی مهمات هم نداشتیم؛ حاج احمد و من به دولت سوریه گفتیم: ما بچه‌های مان را می‌فرستیم روی کوه‌های شما تا سنگ بردارند و از آن بالا توی سر اسرائیلی‌ها بکوبند! بچه‌های ما این شهادت را دارند، اگر از این می‌ترسید که بچه‌های ما روحیه عملیات ندارند، بروید از صنف نجارهای بازاریان سؤال کنید! ما به نجارهای دمشق سفارش تهیه هزار عدد تابوت را داده بودیم؛ دستور داده بودیم هزار تا تابوت آماده کنند و آنها هم آماده کرده بودند.

به مسئولان سوریه گفتیم که ما را از جنگ نترسانید؛ به ما نگویند که شما هم مثل ارتش عراق که در جنگ سال ۱۹۷۳ به سوریه آمد و کاری نکرد، فقط آمده‌اید شعار بدهید، نه! ما آمده‌ایم بجنگیم؛ منتها مهمات ما از ایران نرسیده، آمبولانس نداریم که زخمی‌های خودمان را به عقب تخلیه کنیم. منبع: فارس

ماجرای ملاقات حاج احمد متوسلیان با مقام معظم رهبری در سال ۱۳۶۱

در ۱۷ خرداد ۱۳۶۱ حاج احمد متوسلیان همراه با فرماندهی وقت کل سپاه ملاقاتی را در محل ریاست جمهوری با آیت الله العظمی خامنه‌ای که رئیس جمهور وقت بودند داشت. جریان این ملاقات مربوط می‌شد به اعزام سپاه اسلام به سوریه و آمادگی جنگ با رژیم اشغالگر قدس.

جعفر جهروتی‌زاده در “همپای صاعقه” در مورد ملاقات حاج احمد متوسلیان با رئیس جمهور وقت، حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای می‌گوید: “برای ملاقات با آقا بنده هم همراه حاج احمد متوسلیان به نهاد ریاست جمهوری رفتم. البته حاجی رفت داخل و در جلسه شرکت کرد. من هم همان بیرون ماندم و خودم را به کاری مشغول کردم، تا مذاکرات تمام شود. محسن رضایی، ملاقات متوسلیان با آیت الله خامنه‌ای را این گونه توصیف می‌کند...

“برادرمان حاج احمد را بردم خدمت مقام معظم رهبری که در آن زمان مسئول شورای عالی دفاع بودند. در آن ملاقات من خدمت آقا گفتم که ایشان یعنی حاج احمد کاملاً آماده قبول این ماموریت است. منتها مایل است که از زبان شما بشنود که باید این کار را انجام بدهد. وقتی آقا به حاج احمد گفتند که شما انتخاب شده‌اید تا به عنوان نماینده نظام جمهوری اسلامی ایران به آنجا بروید، حاج احمد خیلی

تحت تاثیر قرار گرفت. خود آقا هم تا کنون بارها آن جملاتی را که احمد در آن ملاقات به کار برد به ما یادآور شده‌اند. احمد در آن ملاقات خدمت آقا عرض کرد: “یعنی خداوند متعال ما را انتخاب کرده که برویم و با اسرائیلی‌ها بجنگیم؟” آقا فرمودند: “بله؛ شما نماینده نظام هستید بروید آنجا و جلوی اسرائیلی‌ها را سد کنید.”

نیروها در میدان صبحگاه پادگان زبدانی منتظر نشسته بودند تا از زبان فرمانده خود از آخرین تحولات منطقه مطلع شوند. متوسلیان پشت میکروفن قرار گرفت و گفت: آمریکا آرام نمی‌نشیند و هر روز توطئه‌ای جدیدتر و خدعه-آمیزتر از قبل را بر ملتهای مسلمان تحمیل می-نماید؛ غافل از آنکه تا در اقصی نقاط جهان گوینده-ی «لا اله الا الله» است، همانجا نیز مرز اسلامی ماست. ... ما در آنجا سلاح و نیرو داریم و اراده و تصمیم به دست ماست و خودمان نیز عمل می-کنیم و ما هرگز تن به سازش نخواهیم داد. با افراد و کشورها، تا آن زمانی که علیه کفر یعنی اسرائیل بجنگند، ما نیز همراه و همکار خواهیم بود و اکنون برادران سوری-مان در این جهت هستند و ما هم در کنارشان هستیم و با این برادران همکاری می‌کنیم و می-جنگیم و اعتقاد داریم که انقلاب اسلامی را باید به جهان صادر کنیم...

حاج احمد متوسلیان در جریان همین سفر به اسارت فالانژهای لبنانی درآمد و هنوز از او خبری در دست نیست...

بالای کوه آب نبود، می‌رفتند پایین کوه،
 برف های آب شده را می‌آوردند بالا.
 رسیدیم بالای قله؛ بعد از سه ساعت کوه
 پیمایی. با این که کلی توی راه آب خورده
 بودم، باز تشنه بودم. حاجی قبل ازما آنجا
 بود. مسئول قله برایمان شربت آورد. همه
 برداشتیم غیر از حاجی. چرا نمی‌خوری،
 حاجی؟... ما میریم پایین، آب هست.
 گفتم: شما زحمت کشیدی. گفت: این آب
 ذخیره‌ی شماست...

زخمی شده بود. پایش را گچ گرفته بودند و
 توی بیمارستان می‌وان بستری بود. بچه‌ها
 لباس‌هایش را شسته بودند. خبردار که شد،
 بلند شد برود لباسهای آنها را بشوید. گفتم
 : برادر احمد، پاتون رو تازه گچ گرفتن. اگه
 گچ خیس بشه، پاتون عفونت می‌کنه.
 گفت: هیچی نمی‌شه. رفت توی حمام و
 لباس همه بچه‌ها را شست. نصف روز طول
 کشید. گفتیم الان تمام گچ نم برداشته و
 باید عوضش کرد. اما یک قطره آب هم روی
 گچ نریخته بود. می‌گفت: مال بیت المال
 بود، مواظب بودم خیس نشه...

...آخرین نفری که از عملیات برمی‌گشت
 خودش بود. یک کلاه خود سرش بود، افتاد
 ته دره. حالا آن طرف دموکرات‌ها بودند و
 آتش شان هم سنگین. تا نرفت کلاه خود
 را برنداشت، برنگشت... گفتم: اگه شهید
 می‌شدی؟... گفت: این بیت المال بود...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه
 راوی : سردار عسگری

شهید
احمد
متوسلیان

کتاب شهید متوسلیان - ناصر کاوه



جنگ و صلح بخش قابل توجهی از زندگی بشر را تشکیل می‌دهد و هریک از این کلمات دارای مفاهیم و طبقه‌بندی مختلف هستند. در عین حال جنگ تجلی‌گاه اراده‌ها و دربردارنده آموزه‌های فراوانی است. تحقیق و مطالعه درباره فراز و نشیب‌ها و تحولات این واقعه حاوی اطلاعات ارزشمندی است که موشکافی آن کمک زیادی به شناخت وجوه مختلف این پدیده عبرت‌آموز می‌کند و موجبات انتقال تجارب و میراث گران‌بهای آن به آیندگان را فراهم می‌کند. بی‌تردید چنین رهیافتی متضمن تبیین ابعاد و فرهنگ دفاع مقدس و ارزش‌های منبعث از آن است که می‌تواند قوام‌بخش انقلاب اسلامی در عرصه‌های جنگ و صلح باشد. یکی از این ابعاد حضور افراد شایسته و بی‌مانندی است که تجلی اراده‌ها بوده‌اند که صحنه جنگ مهمترین عامل برای شناخت این اراده‌ها به شمار می‌رود، چراکه در صحنه نبرد و کارزار است که جوهره افراد شناخته و محک می‌خورد. در این آوردگاه می‌بینیم که افراد شاخصی حضور دارند که با توانایی‌هایشان وارد صحنه نبرد می‌شوند و نقش تعیین‌کننده‌ای در نتیجه کارزار ایفا می‌کنند. یکی از این افراد شاخصی که در این نبردها تعیین‌کننده بود و ارزش‌های والایی داشت، حاج احمد متوسلیان بود که یاد و آوازه ایشان همچون باد میان نسل‌ها منتقل شده است، هر چند که ایشان علاقه‌ای به قهرمان‌پروری نداشت و راغب نبود که نام و یادش بر روی زبان‌ها چرخیده شود. کما اینکه در روایت‌هایی که در سطور ذیل از ایشان ارائه خواهم کرد، این

موضوع به اثبات می‌رسد. ما باید از این مردها درس‌هایی بیاموزیم و تجارب آنها را به آیندگان منتقل کنیم چرا که در دفاع مقدس و با راستای حفظ کشور تجارب خون‌آلودی را پشت سر گذاشته‌ایم.

علاوه بر این باید به این نکته توجه داشت که این افراد هیچ‌گونه علاقه‌ای به جنگ‌افروزی و جنگ‌طلبی نداشته‌اند اما زمانی که پای در این عرصه گذاشتند با ابتکارات و خلاقیت‌هایی که داشتند، حضور یافتند و نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کردند. حاج احمد به هیچ وجه به دنبال نام و آوازه و قهرمان شدن نبود. در عملیات بیت‌المقدس بعد از انجام مرحله دوم که عملیات به خط مرزی منتقل شده و دچار گره و توقف شده بود و فرماندهان در حال طراحی طرح مانور مناسبی برای آزادسازی خرمشهر به عنوان نماد ایستادگی رزمندگان بودند، افراد زیادی به دنبال ثبت نام و آوازه‌شان با ورود به خرمشهر بودند. در طراحی مانور اولیه مرحله آخر عملیات، پیش‌بینی شده بود که تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص) که تیپ بسیار قدری بود وارد خرمشهر شود؛ به هر حال تیپی بود که از مرکز کشور آمده بود و می‌توانست افتخار بزرگی برای فرماندهانش ثبت کند، اما حاج احمد متوسلین همزمان با ابلاغیه اولیه صریحاً مخالفت خود را در جلسه داخلی که با شهید همت و دوستان دیگر داشتند، اعلام کرد و گفت: من می‌روم و طرح مانور را تغییر می‌دهم چرا که به

دنبال قهرمان شدن نیستم. من می‌خواهم پنجه در پنجه دشمن بیندازم و گلوگاه آن‌ها را ببندم و از ورود دشمن به خرمشهر جلوگیری کنم. منطقه مورد نظر حاج احمد شلمچه بود که لشگرها و نیروهای قدر و توانمند عراقی‌ها که عمدتاً نیروهای زرهی و مکانیزه بودند حضور داشتند. بالاخره حاج احمد رفت و طرح مانور را تغییر داد. به خاطر دارم شهید صیاد شیرازی، قبل از شهادتش در جلسه‌ای این موضوع را مطرح می‌کردند که طرح مانور تغییراتی می‌کرد و این تغییرات عمدتاً معطوف به نظرات حاج احمد متوسلیان بود و من و آقای محسن رضایی چشممان به دهان متوسلیان بود تا نظر نهایی را بگویید و طرح را تصویب و اجرا کنیم. نهایتاً همان طرح مدنظر حاج احمد تصویب شد که براساس آن تیپ محمد رسول الله از سمت راست نهر عرایض به سمت شلمچه تا نهر حَیْن و اروندرود حرکت کند؛ در آنجا کارزار سختی درگرفت. در زمان مصاحبه‌ام با رزمندگان، شهید موحّد روایت می‌کرد که با توجه به از دست دادن یک دست تا بازو، اسلحه‌اش را با دست قطع شده نگه می‌داشت و بر روی تانک می‌رفت و در آن را باز می‌کرد و با کمک دندان ضامن نارنجک را می‌کشید و به داخل تانک می‌انداخت چرا که آر. پی. جی هفت بر تانک‌های T-72 اثر نمی‌کرد.

آنجا رشادت‌هایی زیادی انجام شد تا بالاخره خط تثبیت شد، در کنار آن تیپ ۲۵ کربلا بود که آنها هم در برابر سنگین‌ترین فشارهای لشگر ۱۰ زرهی و یک مکانیزه عراق

احمد تازه حقوقش را گرفته بود، از در سپاه بیرون آمد که دید یک زن بچه بغل، کنار پیاده‌رو نشسته و گریه می‌کند، احمد رفت جلو. خواهر من! شما چرا ناراحتی؟ چی شده؟ چه کسی شما را ناراحت کرده؟ شوهرم، من و این بچه صغیر را توی این شهر گذاشته و رفته تفنگ‌چی کومله شده، به خدا خیلی وقت است یک شکم سیر غذا از گلوی من و این بچه پایین نرفته. احمد تا این حرف را شنید، بغضش گرفت و بلافاصله دست توی جیب اورکتش کرد و تمام مبلغی را که چند دقیقه پیش بابت حقوقش گرفته بود، دو دستی طرف آن زن گرفت. خواهر به خدا من شرمندهام، نمی‌دانستم شما چنین مشکلی دارید، این پول ناقابل را بگیرید، هدیه مختصری است، فعلاً امور خودتان را با آن بگذرانید، نشانی‌تان را هم بدهید به برادر دستواره، او مسئول تأمین ارزاق شهر است، بعد از این موارد خوراکی شما را خودش می‌آورد دم درخانه‌تان به شما تحویل می‌دهد. آن زن خشکش زده بود؛ احمد با التماس پول را به او داد، نشانی اش را هم نوشت و داد به من



کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه
راوی : سردار شهید، سید محمد رضا دستواره

شهید
احمد
متوسلیان

کتاب شهید **زندگی به سبک شهدا** ناصر کاوه

یادش گرامی باد

مقاومت کردند، تا از ارتباط نیروهای عراق با داخل خرمشهر جلوگیری کند. در نهایت یگان‌هایی همچون ۱۴ امام حسین و ۸ نجف که بنا بود در داخل شهر عمل کنند، عمده قوای عراقی را به اسارت گرفتند و نهایتاً شهر خرمشهر بازپس گرفته شد، اما حاج احمد در گمنامی به سر برد و کارش را چراغ خاموش انجام داد و توانست ماموریت محوله را به سر منزل مقصود برساند.

... در خودرویی که به سمت خرمشهر می‌رفت، انجام شد. درون خودرو آقای تقی رستگار، حاج احمد متوسلیان، نصرت الله کاشانی و بنده حضور داشتیم که نوارین نشست نیز ضبط شده است. حاج احمد در حالی که در داخل کشور علاقه به گمنامی و غربت داشت اما در مسائل برون مرزی چنین نمی‌اندیشید. در داخل خودرو آقای کاشانی بحثی را مطرح کردند و گفتند اگر همین الان همه ما به اسارت دشمن درآییم هر کدام مان چه عکس‌العملی نشان خواهیم داد؟

آقای کاشانی گفت: من لباسم را درمی‌آورم و می‌گویم بسیجی و رزمنده معمولی بوده‌ام و این طور فشار را از خود برمی‌دارم در نتیجه اطلاعاتم محفوظ می‌ماند. آقای رستگار و من هم چنین نظری داشتیم. اما حاج احمد کاملاً موضع متفاوتی داشت و گفت که من هویت و سِمت را پنهان نمی‌کنم و می‌گویم فرمانده تیپ ۲۷ محمد رسول الله هستم و آنجا همچون دورانی که به واسطه فعالیت در گروه توحیدی

صف و مبارزه با حکومت پهلوی تحت شکنجه ساواک بودم، در مقابل شان مقاومت می‌کنم و زیر شکنجه‌های سخت آنان کلامی سخن نمی‌گویم.

حاج احمد به دلیل اینکه بوکسور بود می‌گفت، در مقابل شکنجه همچون حضور در رینگ مقاومت می‌کنم و نمی‌شکنم. جالب است که دو ماه بعد، یعنی در تیرماه سال ۱۳۶۱ به اسارت فالانژها درآمد و مطمئناً ایشان همین رویه را در آنجا اجرا کرده است و اطلاعاتی بروز نداده است.

در مرحله دوم عملیات بیت‌المقدس که بنا بود رزمنده‌ها از جاده اهواز- خرمشهر عبور و به سمت دژ مرزی که کارزار سختی در جریان بود، بروند. بعد از اینکه آنان موفق شدند، دشمن درصدد مقابله و فرماندهان خودی نیز در پی چاره‌جویی برآمدند. لذا فرماندهان قرارگاه هدایت مشترک عملیات ارتش و سپاه نصر و لشکر ۲۱ حمزه ارتش و فرماندهان تیپ‌های ۲۷ و ۳۱ عاشورا سپاه برای بازدید از منطقه آزادشده و شناخت و تقویت خط پدافندی در نزدیکی دژ مرزی برای رفع مشکلات حضور پیدا کردند.

در آن نقطه حساس از میدان جنگ و کارزار مذاکرات سرپایی بین فرماندهان یگان‌ها با مسئولین قرارگاه نصر برپاشده بود، حین بازدید از منطقه همه نقشه و راه‌کارها توسط فرماندهان به‌منظور هماهنگ کردن امور باقیمانده و رفع نیازهای اساسی

مرحله دوم نبرد مورد بررسی قرار گرفت؛ همه گرم صحبت بودند و در پی راه‌های مقابله با پاتک‌ها و حملات همزمان زره‌پوش‌های مجهز عراقی که در پناه هلیکوپترها و فرماندهانی که در آن مستقر بودند و دائم برای پس زدن رزمندگان اسلام به صفوف آنان در دژ مرزی فشار می‌آوردند، چون احساس می‌کردند نوک فلش حملات ما به سمت شمال بصره است بنابراین حملات سهمگین و غیرقابل تصور خود را متوجه این باریکه مرزی کرده بودند.

در این هنگامه و گیرو دار به ناگاه گلوله توپی از سمت اردوگاه دشمن به سمت خاک ایران و منطقه تجمع ما شلیک شد و لحظاتی بعد درست مقابل جمع به زمین اصابت کرد و منفجر شد؛ حاج احمد و من از همه به کانون انفجار گلوله توپ مورد نظر نزدیک‌تر بودیم و با چشمان خود دیدیم که ترکش‌های گلوله منفجر شده مثل قطرات باران از جلوی چشم و بدنمان عبور می‌کند و در پی رسیدن به هدف خود با گرمای زیاد که از لهیب حرارت گرما کاملاً سرخ شده بود می‌رود و در فضا فواره وار پخش می‌شود و سپس با شدت برق‌آسا به زمین برخورد می‌کند؛ در همین لحظات ترس و دلهره‌آور یکی از ترکش‌های بزرگ به سفید ران حاج احمد اصابت کرد و او را با قد رعنا و کشیده‌اش نقش زمین کرد در نگاه اول گویی ما یکی از استوانه‌های لشکر و دفاع مقدس را از دست داده‌ایم اما سرنوشت حکایتی دیگری رقم می‌زد در میان

چهار ماهش بود که رفتم مکه. شبی که برگشتم، دیدم چشم هایش گود رفته و پاهایش مثل چوب خشک شده. نبضش سخت می‌زد. خیلی ناراحت شدم. وضو گرفتم و چهاربار اُمن یحیی خواندم. انگار دوباره زنده شد. به مادرش گفتم: حالا شیرش بده...

سرش توی کار خودش بود. آرام، تنها، یک گوشه می‌نشست. کم‌تر با بچه‌ها بازی می‌کرد. خیلی لاغر بود. مادر نگران بود. بچه‌ی چهارساله که نباید این قدر آروم باشه. بعدها فهمیدند قلبش ناراحت است. عملش کردند...

به بابا گفتم: من هم می‌آم پیش. می‌خواهم کمک کنم. بابا چیزی نگفت. فقط نگاهش لغزید روی کیف و کتاب احمد. احمد این را که دید گفت: بعد از مدرسه می‌آم. زود هم برمی‌گردم که درسام رو بخونم. بابا اول سکوت کرد. بعد گفت: پس باید خوب کار کنی. سینی‌های شیرینی را تند تند پر می‌کرد، می‌گذاشت روی پیش‌خان. وقتی از مغازه بیرون می‌رفت، سینی‌ها خالی بود. آخرهای دبیرستان که بود، دیگر بابا م نتوانست خیلی راحت مغازه را دستش بسپارد.

کتاب کَشکولِ خاطراتِ دفاع مقدس، ناصر کاوه



شهید
احمد
متوسلیان

کتاب شهید **زندگی شهید** متوسلیان - ناصر کاوه

یادش گرامی باد

گرد و خاکی که از زمین به هوا برخاسته بود چند لحظه‌ای طول کشید تا ما خود را دوباره پیدا کنیم و بفهمیم که چه اتفاقی افتاده من وقتی دیدم که اصابت ترکش به پای حاج احمد باعث جراحت سخت ایشان شده است بلافاصله به فکر چاره افتادم و با چفیه‌ای که دور گردنم بود پای ایشان را محکم بستم تا از خونریزی بیشتر جلوگیری کنم از سوی دیگر جمع حاضر بسیار متاثر و خیلی زود پراکنده شدند.

وقتی خوب از وضعیتی که بر اثر انفجار گلوله توپ مطلع شدم فهمیدم برای کس دیگری اتفاقی رخ نداده است؛ من نیز با کمک تقی رستگار و یکی دو نفر دیگر ضرب‌الاجل ایشان را با جیب به اورژانس احداث شده کنار جاده اهواز خرمشهر منتقل کردیم؛ کادر پزشکی بعد از مشاهده وضعیت نامناسب حاج احمد متوسلیان گفتند که ایشان را باید به مراکز درمانی مجهزتری در عقبه ببرید و پیشنهاد کردند به دلیل وضعیت بحرانی حاج احمد او را به بیمارستان‌های شهر اهواز یا شهرهایی که از امکانات بیشتری برخوردارند، منتقل کنید.

اما حاج احمد وقتی از این تصمیم مطلع شد که باید اورژانس را ترک کنیم و راهی بیمارستان مجهزتری بشویم خیلی صریح با چنین پیشنهادی مخالفت کرد. با این وجود کادر پزشکی هر چه تلاش کردند تا موافقت ایشان را برای اعزام به مرکز دیگری جلب کنند موفق نشدند زیرا حاج احمد می‌گفت:

«شما همین جا مرا عمل کنید چون که من تا هنگام آزادی خرمشهر به هیچ وجه از منطقه عملیاتی خارج نمی‌شوم و تا هنگام اتمام نبرد برای انجام مأموریت‌م کنار رزمنده‌ها می‌مانم.»

به هر روی کادر پزشکی اورژانس سرانجام با درخواست ایشان موافقت کرد و تیم پزشکی بیمارستان بلافاصله مہیای عمل شدند؛ در گام اول آنان می‌خواستند طبق روال معمول و مرسوم در چنین مواردی، مجروح را بی‌هوش کنند تا پس از آن قادر باشند که کار خود را با خیال راحت و اطمینان خاطر آغاز کنند اما او با این تصمیم آنان نیز مخالفت کرد و گفت:

«چون من اطلاعات و اسرار پراهمیتی از عملیات‌های آینده به‌ویژه سلسله نبردهای کربلا ۱ تا ۱۲ را در سینه دارم ممکن است در حالتی که به هوش نیستم و قاعدتاً در حال بیهوشی به سر می‌برم که عنان اختیار عقل و زبانم در دستم نیست اطلاعات ذی‌قیمتی را سهوی لو دهم لذا من را بی‌حس کنید و ترکش را درآورید.»

کادر پزشکی به سرپرستی یکی از پزشکان حاضر در اورژانس تلاش جدیدی را برای متقاعدسازی ایشان آغاز کرد، اما بازهم در این راه موفقیتی کسب نکرد. سرپرست اورژانس رو به ما کرد و گفت عجب مجروحي را برای ما آورده‌اید!

بیکرپلام

بر آنچه اعتقاد
دارید ایستادگی
کنید؛ حتی اگر
هزینه‌اش تنها
ایستادن باشد.

حاج احمد متوسلیان

آتش سبز

فرمانده جاویدالاثر

به سادگی زیر بار هیچ چیزی نمی رود و همه حرف هایش هم درست و منطقی است و ما را متقاعد می کند. با پذیرش شرط دوم تیم پزشکی کار خود را آغاز کرد. حاج احمد هم حین عمل از درد به خود می پیچید و با قرار دادن یک گاز استریل در دهانش به شدت دندان هایش را به هم می فشرد. این حاصل مشاهدات من در فاصله چند متری حاجی بود.

در همین اثناء که تلاش ارزنده تیم پزشکی ادامه داشت و به ناچار عمق محل برش سفید ران ایشان را تا نقطه ای به موازات استخوان ران گسترش دادند و خیلی بیشتر از حدس و گمان ها کردند و دقیقاً برخلاف سناریوی اولیه درمانی ایشان که قرار بر عمل محدود بود اما عملاً منجر به افزایش میزان عمق نفوذ برای دسترسی آسان به ترکش پای ایشان شدند که در این اقدام به ناچار رگ و پی و اعصاب محیطی فراوانی را درگیر کردند و در نتیجه به طور فزاینده از میزان اثربخشی داروی بی حسی کاسته و بر میزان درد ایشان افزوده شد تا جایی که من یه عینه دیدم و احساس کردم که فشار وی بر گاز استریلی که بین دندان هایش قرار داشت بطور قابل ملاحظه ای افزایش یافت و نزد خودم فکر کردم که شاید بر اثر آن نیروی زیاد وارد شده به طور طبیعی اصلاً چند دندان ایشان حین عمل خرد شود. به علاوه عرق از سر و روی ایشان مثل کسی که در زیر رگبار باران بدون سرپناهی مانده روی بدنش

سرازیر شده بود من با خود می‌گفتم الان است که حاجی زیر عمل امانش ببرد و با فریاد بلند بگوید: «آقای دکتر، من اشتباه کردم لطفا برای ادامه کار مرا بیهوش کنید.» اما در این مورد هم دقیقا من اشتباه می‌کردم زیرا او مثل عقاب استواری که تیر صیاد بی‌رحمی پرو بالش را شکافته و به عمق جانش رسیده بود درد جانفرسا را تحمل و با نگاه نافذش دائم ما را رصد می‌کرد و هیچ تغییری در رای و نظرش نداد و منتظر پایان و نتیجه کار بود.

سرانجام تیم پزشکی با همان تجهیزات اندک و مشقات فراوان با گذشت ساعتی کار را با موفقیت به پایان رساندند و پس از خارج کردن ترکش بزرگی از ران ایشان محل زخم را بخیه زدند و پانسمان کردند و من نیز ضمن خشک کردن عرق پیشانی حاج احمد که دور و اطراف را خیس کرده بود با خودم گفتم از این به بعد حاجی باید در قرارگاه تاکتیکی و پشت بی‌سیم بنشیند و عملیات را از راه دور مثل افسران ارتش‌های کلاسیک هدایت کند و از رفتن به خط مقدم طبق توصیه‌های پزشکی خودداری کند و من هم باید از امروز تا انتهای نبرد با حاج همت کار را ادامه بدهم. من در این افکار خود سخت غوطه‌ور بودم که دیدم مسئول اورژانس بر بالین ایشان حاضر شد همان افکار چند لحظه پیش مرا به حاجی دیکته کرد و رو به ایشان گفت: «اگر ترکش مقداری بالاتر و به رگ اصلی خورده بود الان دیگر کار شما تمام بود اما

ای بسیجی!
تا وقتی که پرچم اسلام را
در افق نصب نکردی،
حق نداری استراحت کنی...

حاج احمد متوسلیان



خدا شما را خیلی دوست دارد که این وضع رخ نداد گویا شما باید برای کارهای مهمتری در آینده بمانید.» او هم سری تکان داد و لبخندی زد و ترکشی که دکتر دربین انگشتانش گرفته بود و به او نشان می داد را گرفت و لای یک دستمال کاغذی گذاشت و با زور در جیب سمت راست پیراهن خاکستری چینی خود قرار داد و گفت آقای دکتر این هم یادگاری نقل و نبات ما از این عملیات است دیگر و ادامه داد که من با این پا تازه کارم شروع شده است.

بعد از دو سه ساعتی استراحت رو به من و تقی رستگار کرد و گفت بروید به جای جیب اوواز یک ماشین لنکروز استیشن از قرارگاه پشتیبانی بیاورید روی صندلی عقب آن هم یک پتو بیندازید حاج همت را هم خبر کنید تا در قرارگاه تاکتیکی، جلسه ای تشکیل دهیم تا خطوط دفاعی مرزی را تأمین و تثبیت کنیم. ما و پزشکان با تصمیم ایشان به شدت مخالفت کردیم اما حاجی با اعتماد به نفس مثال زدنی گفت:

«الان روی خط مرزی هم جان بچه های مردم و هم موفقیت عملیات در خطر جدی است و من باید برای هر دو فکر و تدبیر کنم. آن وقت شما می گوئید برو استراحت کن تا دوران نقاهت تمام شود. من تکلیف دارم و باید به خدا، مردم، امام و فرماندهان پاسخگو باشم. فردا تاریخ در مورد من و امثال من چه خواهند گفت و

نوشت؟ من نمی‌توانم بی‌خیال خون جوانانی باشم که پدر و مادرهایشان با هزار و یک امید و آرزوها آنها را بزرگ کرده‌اند و حالا هم دست ما سپرده‌اند.

«من حاضرم درد بر مغز استخوانم بنشیند اما نروم در شهر تهران زیر کولر روی تشک لم بدهم، فقط در فکر استراحت و سلامت خودم باشم. من باید خیلی بی‌غیرت باشم که این طور رفتار کنم.»

همه ما هاج و واج مانده بودیم که به ایشان چه پاسخی بدهیم چراکه حرفش درست بود اما شرایطش عادی نبود. دیگر چاره‌ای نبود ما یکبار دیگر در مقابل استدلال‌های عمیق ایشان سر فرود آوردیم و حرف‌هایش را پذیرفتیم و آنچه را که خواسته بود مهیا و آماده کردیم. هنگامی که او را با کمک دو عصای مچی و گرفتن دو سه نفری با زحمات از پله‌های اورژانس به صندلی عقب لندکروز منتقل و به طرف قرارگاه تاکتیکی حرکت کردیم، مسیر ناهموار بود و برای مجروحانی مثل حاج احمد بسیار مضر. هر بار که خودرو داخل چاله و چوله‌ها می‌افتاد آه از نهاد حاج احمد بلند می‌شد و رو به تقی می‌کرد و می‌گفت برادر کمی آرام‌تر رانندگی کن. این وضع تا آخرین روزهای نبرد و حتی پس از آن ادامه داشت و او حتی یک لحظه از منطقه خارج نشد و پا پس نکشید و تا هنگام آزادسازی خرمشهر بر سر پیمان‌ش ماند.



کتاب شهید متوکلین_ناصر کاوه

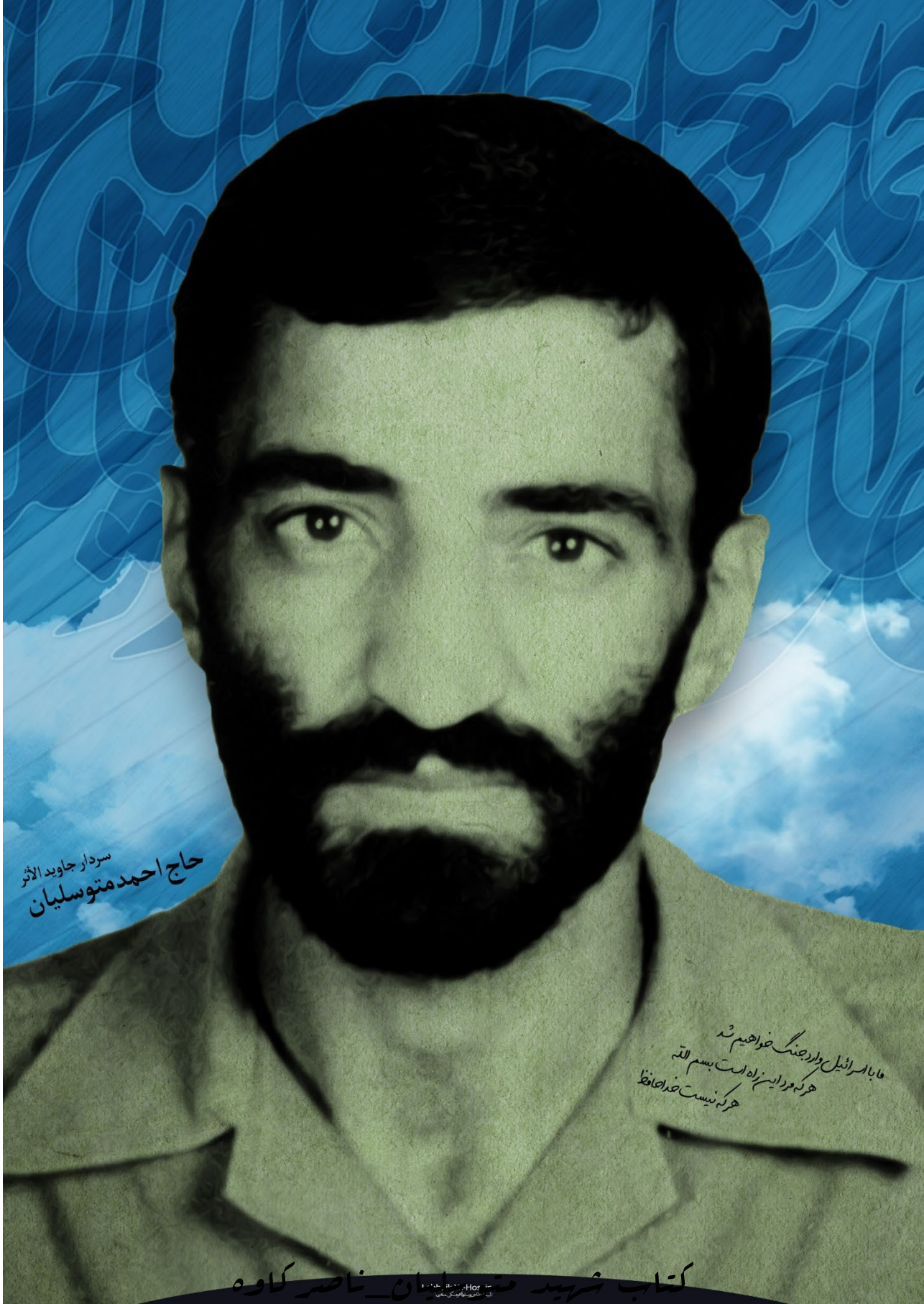
جالب است برخی از هم قطاران ایشان که هم رده و هم تراز ایشان در سازمان‌های دیگری بودند برای مدت‌ها از منطقه خارج شدند و دوران نقاهت را سپری کردند، اما حاج احمد در منطقه ماند و هدایت و رهبری‌اش را ادامه داد تا هنگامی که خرمشهر آزاد شد.

زمانی که تیپ ۲۷ به‌تازگی تشکیل شده بود و ماموریت‌های جدیدی به آن محول شده و قرار بود در غرب منطقه کرخه و در ارتفاعات دلتا، جوفینه، تپه چشمه و شاوریه عملیاتی صورت بگیرد و توپخانه دشمن در جوار ارتفاعات علی‌گره زد که در جنوب جاده دهلران بودند را تسخیر و بایگان‌های کناری‌شان الحاق کنند و بعد ادامه ماموریت‌شان را به سمت ارتفاعات رادار ادامه دهند که ماموریت مهمی هم به حساب می‌آمد و قرار بود با انجام این مرحله راه ارتباطی میان نیروهای قرارگاه نصر و قرارگاه قدس برقرار شود که کار دشواری محسوب می‌شد.

قبل از عملیات حاج احمد سعی داشت شناسایی دقیقی از مواضع، استحکامات و ترکیب نیروی دشمن صورت بدهد تا بتواند طرح مانور گردان‌ها را به‌خوبی چینش کند. من چون در حال نگارش کتاب نبرد فتح‌المبین هستم، چندین بار به منطقه عملیاتی سفر داشته‌ام، به اسناد رجوع کرده‌ام و با فرماندهان نیز مصاحبه‌هایی انجام داده‌ام.

یکی از مطالب که برای من جالب بود آشنایی با فردی به نام کریم لهراییان بود که گمانم اصالتاً سرخه‌ای باشد. در زمان عملیات فتح المبین او چوپان بوده و به عنوان بلدچی منطقه نیز فعالیت می‌کرده است؛ نیروهای حاج احمد پس از کش و قوس زیاد و دیدار با خانواده‌اش او را متقاعد کرده بودند که نیروها را در شناخت منطقه کمک کند چراکه چوپان‌ها کاملاً بر جغرافیای منطقه مسلط هستند و افراد غیر بومی ممکن بود با اشتباه رفتن یک شیار راه را گم کنند.

طی مصاحبه‌ای که زمستان ۹۴ با آقای لهراییان داشتم ایشان عنوان می‌کرد که به همراه حاج احمد متوسلیان سه چهار روز برای شناسایی منطقه رفته و حتی از کلمن عراقی‌ها هم آب خورده بودند و از پنیرک گیاه‌ها تغذیه می‌کردند چراکه بدون کنسرو و تنها با مقداری نان رفته بودند تا ردی از خود باقی نگذارند. در آن زمان، شناسایی به خوبی انجام می‌شود کما اینکه یکی از موفق‌ترین یگان‌ها در عملیات فتح المبین تیپ ۲۷ محمد رسول الله بود. این موضوع برخلاف تفکری بود که در سیستم‌های نظامی دنیا وجود داشته و دارد که به نیرو می‌گویند برو، حاج احمد و هم فکرانش این فرهنگ را تغییر دادند و ابتدا خود مستقر می‌شدند و سپس به نیرو می‌گفتند بیا... در صحبت‌ها و اظهارات حاج احمد متوسلیان همواره رنگ و بویی از صراحت و رک‌گویی می‌دیدیم... این موضوع در گزارش‌ها و نوارهای موجود مرکز اسناد و



سردار جاوید الاثر
حاج احمد متوسلیان

ما با اسرائیل وارد جنگ خواهیم شد
هر که در این راه است بسم الله
هر که نیست خدا حافظ

کتاب شهید ف. ایران - ناصر کاوه

www.Hog.ir

تحقیقات دفاع مقدس ثبت و ضبط شده است. قبل از انقلاب ایشان به همراه محمد بروجردی و چندین تن دیگر در گروه توحیدی صف عضو بودند و با رژیم شاهنشاهی مبارزه می‌کردند. بعد از پیروزی انقلاب گروه‌های هفت‌گانه متشکل از بدر، امت واحده، صف، فلاح، فلق، منصورون و موحدین در یک گروه تحت عنوان سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی تجمع شدند.

بنا بود این سازمان کار پاسداری از انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی را در مقابل اقدامات براندازی غربی‌ها حراست و پاسداری کنند تا حوادث مشابهی همچون کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ در داخل کشور شکل نگیرد و منجر به شکست نهضت نوپا که فاقد ساختارهای ضروری برای قوام و دوام است، نشود. البته آنان در این زمینه موفق هم بودند، اما درون این گروه‌ها تفکرات گوناگونی وجود داشت که تا مدتی عقاید یکدیگر را تحمل می‌کردند.

به دنبال تعیین سازمان‌ها، نهادها و مراکزی که مسئولیت برقراری نظم و امنیت کشور را به عهده داشتند اوضاع امنیتی و دفاعی جدیدی در حال شکل‌گیری رقم خورد اما هنوز تا دوران تثبیت فاصله زیادی داشت. مقارن با چنین شرایطی تلاش‌های طیف نیروهای خط امامی و مسلمان برای در دست گرفتن کامل زمام امور مواضع خود را شفاف‌تر ساختند و همزمان نیز حوادث دیگری در بطن نظام خلق

کردند. سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی نیز از گزند چنین رخدادهایی در امان نماند به طوری که حتی برخی از گرایش‌ها در صدد حذف تفکر مخالف و طرف مقابل خود برآمدند. بعد از تشکیل سپاه و گرویدن اعضای سازمان بدین نهاد برای تداوم اهداف و رسالت پیش‌بینی شده به طور طبیعی نمایندگان تفکرات یادشده نیز وارد این نهاد شدند و در آن جا نیز هریک برای پیاده‌سازی نظرات و دیدگاه‌های خویش فعالیت و تلاش کردند.

این رویه منجر به بروز تنش‌های بیشتری شد و از آنجایی که هر گروه تلقی و نظراتش را حق و برگرفته از منابع ناب اسلام می‌دانست از مواضع خود کوتاه نمی‌آمد به ناچار قضایا برای حل و فصل به سمع و نظر امام خمینی رسید، در بدو امر امام تاکید کرده بود برای اینکه افراد این گروه‌ها از قدرت نظامی و توان سپاه در جهت اندیشه و حزب و دسته خود استفاده و بهره‌برداری نکنند باید میان سپاه و سازمان متبوع‌شان یکی را انتخاب کنند چراکه در صورت هم‌زمانی عضویت ممکن است از امکانات نظامی موجود صرفاً برای اهداف و اغراض سیاسی حزب و گروه خود استفاده کنند؛ بعد از طرح چنین ملاحظه‌ای، برخی در سازمان مجاهدین انقلاب ماندند و برخی هم در سپاه ماندند. در همین خصوص حاج احمد متوسلین صریح مواضع خود را اعلام می‌کرد و چنین می‌گفت: «بچه‌های گروه ما حقیقتاً از سازمان مجاهدین انقلاب



سردار جاوید الاثر
حاج احمد متوسلیان

ما با اسرائیل وارد جنگ خواهیم شد
هر که در این راه است بسم الله
هر که نیست خدا حافظ

کتاب شهید متوسلیان ناصر کاوه

Labbe Kay Hossein

اسلامی استعفا داده‌اند و همه دوستان قدیمی گروه قبلی ما در حال خدمت نظامی صرف در سپاه هستند.» من معتقدم انسان‌هایی مانند حاج احمد متوسلیان که جزء افراد و یا فرماندهان شاخص حاضر در یگان‌ها درست مثل ما بودند، رفتار و اوضاع زندگی شان همچون همه ما عادی بود و حتی گاهی ممکن بود غفلت‌هایی هم در بعضی امور داشته باشند. اما آن‌ها سعی می‌کردند به آنچه که حق می‌پنداشتند عمل کنند و وظایف شان را به جا آورند و اوامر امام خمینی را قلباً می‌پذیرفتند و بدان عمل می‌کردند. از این‌رو فارغ از مسائل حزبی و یا رفتارهای مقدس مابانه عمل می‌کردند. بر این اساس باید گفت که این انسان‌ها همواره می‌توانند اسوه و الگو برای همه باشند....منبع: دفاع مقدس

این شخص حاج احمد متوسلیان است!؟

منطقه اورامان به دلیل وضعیت خاص جغرافیایی و دارا بودن ارتفاعات مختلف برای ما اهمیت ویژه‌ای داشت. یک سلسله از کوه‌های منطقه در خطوط مرزی در اختیار عناصر رزگاری بود و همین باعث شده بود تا ارتباط آنها با حزب بعث به سهولت انجام پذیرد. در جلسه‌ای با حضور حاج احمد متوسلیان، و پیشمرگان کرد تصمیم گرفته شد.

طی عملیاتی این منطقه را از لوٹ وجود عناصر رزگاری پاکسازی کنیم. عملیات با موفقیت انجام شد و در منطقه مستقر شدیم. به اتفاق یکی از پیشمرگان با دوربین در حال کنترل تحرکات دشمن بودیم که متوجه شدیم یک نفر مقداری بار بر دوش گذاشته و یک گالن بیست لیتری هم در دست دارد و به طرف پایگاه می‌آید.

وقتی نزدیک‌تر آمد، دیدیم این شخص حاج احمد متوسلیان است که مقداری نفت و خرما را از راه دور برای رزمندگان مستقر در پایگاه می‌آورد. به استقبالش رفتیم و خواستم بار را از او بگیرم اما قبول نکرد و گفت وظیفه خودم است. وقتی وارد پایگاه شد؛ بعد احوالپرسی و روبوسی با رزمندگان به شدت گریست.

همه نگران شدیم و علت را پرسیدیم. گفت: ما در مریوان داخل شهر هستیم و امکانات داریم، اما شما روی خاک می‌خواهید، آن‌هم در این کوه‌های دور افتاده و بدون هیچ امکاناتی. بعد هم گفت: خدمت واقعی را شما انجام می‌دهید. خدمت ما و شما را هیچ وقت نمی‌شود با هم مقایسه کرد و دوباره گریست.

منبع: کتاب علمدار میدان عشق



می گذرد راه قدس
کمر از ره و
بلبل

کتاب شهید متوکلین - ناصر کاوه

سرانجام خبر شهادت حاج احمد متوسلیان تایید شد

فرمانده‌ای که در تاریخ گم شد!؟

سرانجام پس از ۴۱ سال، یک مقام رسمی، رسماً خبر شهادت حاج احمد متوسلیان را اعلام کرد! سردار سرلشکر سلامی فرمانده کل سپاه پاسداران، در دیدار نوروزی خود با خانواده حاج احمد متوسلیان اعلام کرد: شهید جاوید الاثر حاج احمد متوسلیان، اولین شهید ایرانی در راه فتح قدس است!

در دیدار نوروزی سردار سلامی فرمانده کل سپاه پاسداران با خانواده معظم شهید متوسلیان، خبر شهادت ایشان به طور رسمی اعلام شد...

سردار سرلشکر سلامی فرمانده کل سپاه پاسداران، در دیدار نوروزی خود با خانواده حاج احمد متوسلیان اعلام کرد و فرمودند: شهید جاوید الاثر حاج احمد متوسلیان اولین شهید ایرانی در راه فتح قدس است و فتح‌های امروز جبهه مقاومت، محصول راهی است که او برای آزادی قدس شریف و رهایی مردم مظلوم فلسطین از یوغ سلطه و ستم اشغالگران صهیونیست و حامیان آنها باز کرد.

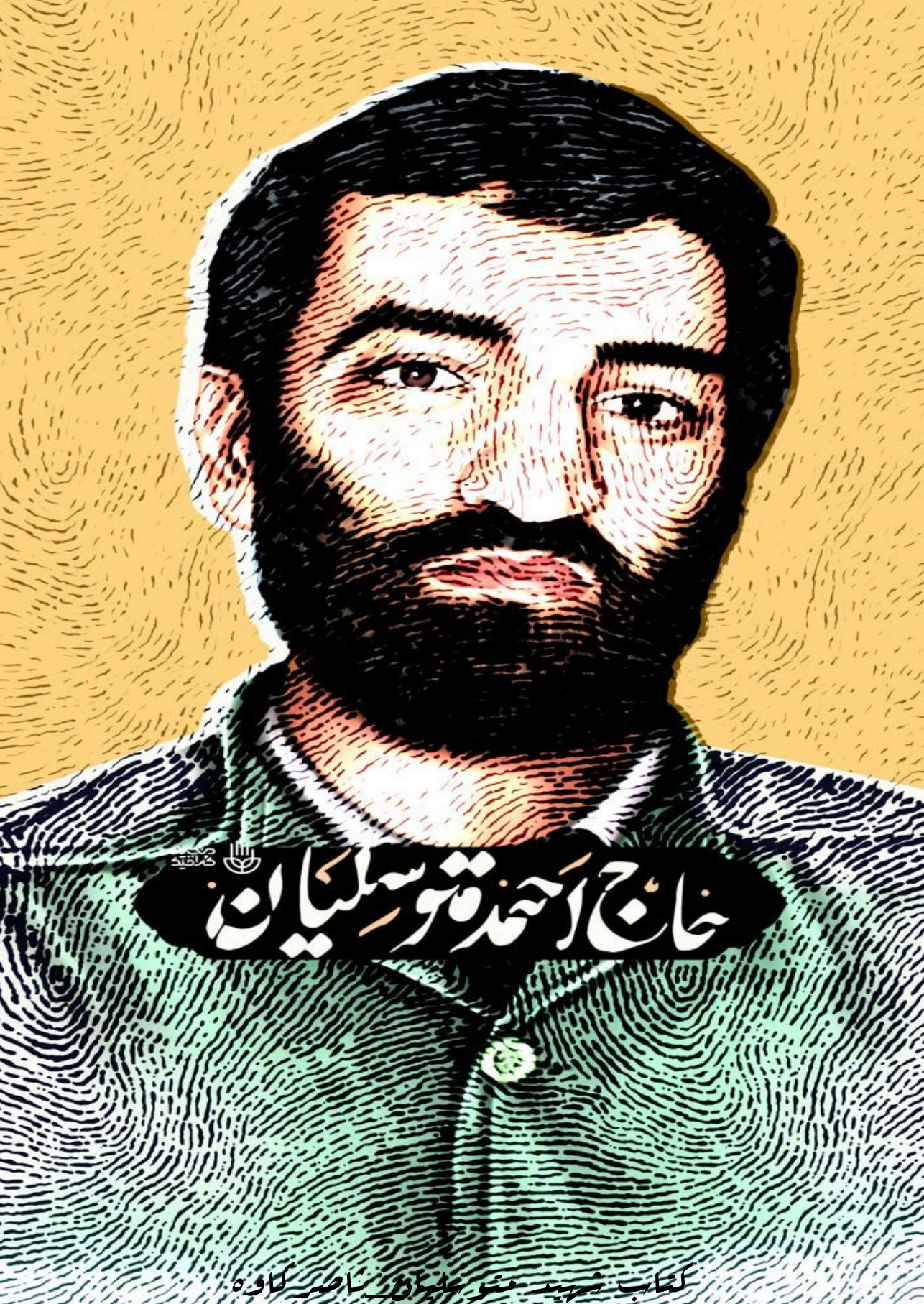
آیت‌الله هاشمی رفسنجانی در خاطرات سال ۱۳۶۷ خود می‌نویسد: «فرستاده رئیس‌جمهور کنیا آمد. اطلاع داد که گروگان‌های ما در لبنان همان سال ۶۲ شهید

شده اند و خواستار مبادله گروگان های انگلیسی و سه اسرایلی با ۹۰ اسیر شیعه در اسراییل شد. گفتم اسامی اسرای مورد نظر و آثار گروگان های ما را بیاورند.»

همچنین آیت الله هاشمی در خاطرات سال ۱۳۶۹ پس از نامه جرج بوش در خصوص آزادسازی گروگان های آمریکایی می نویسد: «اطلاعات آمریکا می گوید گروگان های ایرانی در دست مارونی ها در همان روزهای اول کشته شده اند ولی باز هم آنها آمادگی دارند که پیگیری مسئله آن گروگان ها را ادامه دهند.

حمید داوودآبادی نویسنده و پژوهشگر جنگ در ۲ بهمن سال ۹۸ یعنی چند روز پس از شهادت حاج قاسم خاطره ای را از او روایت می کند و اینگونه خبر از شهادت قطعی چهار اسیر ایرانی می دهد: «چند وقتی بود که شدیداً دنبال این بودم تا چند نفر که مطمئن بودم و هستم کامل ترین اطلاعات را از حاج احمد متوسلیان فقط آنها دارند، حضوری ببینم و در این رابطه سوال کنم تا اطمینانم از اطلاعاتی که تا امروز داشتم، کامل شود. حاج قاسم سلیمانی یکی از آنها بود که اطلاعات و نظرش خیلی برایم اهمیت داشت و به نوعی ختم کلام بود.

دوست عزیزم احسان محمد حسنی (رئیس سازمان هنری رسانه اوج) با حاج قاسم ارتباط کاری زیادی داشت. یکی دو بار به او گفتم ترتیبی دهد با حاج قاسم سلیمانی



خاندان احمد و سلیمان

کتاب شریف مشو علیان ناصر کاوہ

جلسه‌ای کوتاه داشته باشم. یک بار قرار شد هنگامی که حاج قاسم به شهرک سینمایی دفاع مقدس برای بازدید از صحنه‌های فیلمبرداری «به وقت شام» می‌رود، برویم آن جا که به دلایلی جور نشد.

گذشت تا اینکه بنده و خانواده‌ام برای جشن عروسی دختر آقا احسان که جمعه شب ۲۴ اسفند ۱۳۹۷ در تالار طلائییه بود، دعوت شدیم.

ساعت حدود ۸ شب، دور میز کنار دوستان نشسته بودیم که ناگهان چشمانم از تعجب گرد شد. حاج قاسم سلیمانی، یگه و تنها، با لباس شخصی و خیلی معمولی، وارد سالن شد. از همان اول به ذهنم رسید بروم سراغش، ولی مانده بودم چطور؟ نمی‌دانم چرا کم آوردم؟! احسان حسنی لطف کرد، دستم را گرفت و برد سر میزی که افرادی خاص نشسته بودند.

مرا برد جلوی حاج قاسم. حاجی محترمانه و با ادب همیشگی، سریع از جا برخاست. تا احسان گفت: ایشون آقای داودآبادی هستند که ... حاج قاسم لبخند زیبایی زد و گفت: بله، ایشون رو که می‌شناسم ... قند در دلم آب شد. چه کیفی کردم از این حرف سردار. همین طور که روی صندلی سمت راستش می‌نشستم، با خنده گفتم: خب خدا رو شکر که بنده رو می‌شناسید، پس نیازی به معرفی نیست. و با خنده جوابم را داد.

دور میز گرد، از سمت چپ حاج قاسم، ابراهیم حاتمی کیا کارگردان، گلعلی بابایی نویسنده، مرتضی سرهنگی رئیس دفتر ادبیات و هنر مقاومت، و محسن مؤمنی رئیس حوزه هنری، که پهلوی من قرار داشت، نشسته بودند. حاجی داشت با آقای سرهنگی درباره نوشتن کتاب زندگی سردار شهید مهدی زین‌الدین فرمانده لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب (ع) صحبت می‌کرد که ظاهراً برای این کار دو تن از نویسندگان معروف حوزه هنری را برده بودند پیش حاج قاسم.

آقای سرهنگی که فهمید با حاجی کار دارم، لطف کرد، زود حرفش را تمام کرد و به صحبت با محسن مؤمنی مشغول شد. سعی کردم از فرصت پیش آمده که معلوم نبود مجدداً نصیبم شود و نشد! در کمترین زمان، بیشترین و بهترین بهره ممکن را ببرم! آرام دهانم را بردم دم گوش حاجی و گفتم:

حاج آقا، من تقریباً ۲۵ ساله که در ایران و لبنان پی‌گیر قضیه حاج احمد متوسلیان هستم... نگاهش به روبه رو بود. همان طور حرف می‌زد. جرأت نکردم به چشمانش نگاه کنم. با همان لبخند روی لبش، رو کرد به من و گفت: خب، ببینم تو که ۲۵ سال روی این پرونده کار کردی، به چه نتیجه‌ای رسیدی؟! آرام گفتم: «به این رسیدم که همون روز اول همشون شهید شده‌اند.»



کتاب شهید مشیرعلی خان - ناصر کاوه

با لحنی ملایم گفت: «درسته. دقیقاً. تا همون شب اول همشون شهید شدند.» با تعجب گفتم: پس این حرف‌ها که بعضیا می‌زنند که زنده‌اند و در زندان‌های اسرائیل هستند چیه؟ لبخند تلخی زد و گفت: این حرف‌ها رو ول کن.

و ادامه داد: خب دیگه به چی رسیدی؟ جرات نمی‌کردم بگویم. نه این که از حاج قاسم بترسم، نه اصلاً. بلکه از ادعای خود هراس داشتم. دهانم را به گوشش نزدیک کردم تا آن که بغلش نشسته بود، نشنود. و صحبت ادامه داشت و من ساکت، ولی مات و مبهوت، مانده بودم!!

«با شناختی که من از روحیات حاج احمد دارم، می‌دانم که قطعاً جلوی آن فالانژیست‌هایی که این چهار نفر را در دژبانی گرفتند، ساکت نایستاده و با آنها درگیر شده و همان جا شهیدش کرده‌اند اما با این حال ما می‌گوییم ان شاءالله که زنده است، خودش را می‌خواهیم و اگر هم شهید شده پیکرش باید داده شود و ما از رژیم خبیث صهیونیستی طلب داریم.» روایتی از سردار اسماعیل کوثری در گفت‌وگو با «جماران»

جعفر جهروتی‌زاده که در جبهه‌های غرب در کنار حاج احمد متوسلیان و شهید همت، خوش درخشید و در گردان تخریب لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) نیز خدمات شایانی ارائه کرد، در ابتدای این مراسم به بیان خاطرات خود از دوران هم‌رمزی با

حاج احمد پرداخت و گفت: نیمه اول سال ۱۳۵۸ با حاج احمد متوسلیان آشنا شدم. این آشنایی در بانه شروع شد و زمانی که به میدان رزم رفتیم، شهید پیچک فرمانده آنجا بود و بعد از ایشان، احمد متوسلیان به فرماندهی منصوب شد. حاج احمد ویژگی‌هایی داشت که در کمتر فرماندهی به چشم می‌خورد. ایشان صرفاً نظامی نبود، هرچند یک نابغه سیاسی بوده و هر جا لازم بود، ورود پیدا می‌کرد و اگر مطمئن می‌شد فردی کارشکنی می‌کند، با توجه به این‌که سال ۱۳۵۹ این‌گونه موارد زیاد به چشم می‌خورد، لذا با آن‌ها برخورد می‌کرد و برایش فرقی نمی‌کرد که آن شخص در چه سمتی باشد.

احمد متوسلیان در ۳ جبهه می‌جنگید که شامل جبهه معاندان، گروه‌های کومله و ضد انقلاب و دولت بعث عراق بود. حاج احمد رزمندگانی تربیت کرده بود که به هیچ چیز حتی سلاح برای جنگیدن نیاز نداشتند. ما آن زمان کلاً در برابر عراق، ۱۱ تانک و نفربر داشتیم و عراق بیش از ۵۰۰ تانک داشت. بسیاری از نیروها مجبور بودند بدون سلاح به جنگ با دشمن بروند و حاج احمد به آن‌ها می‌گفت با دشمن بجنگید، او را شکست دهید و سلاح به دست آورید.



سردار جاوېد الاثر حاج احمد متوسليان

.....
ما با اسرائيل وارد جنگ خواهيم شد؛
هر کس مرد اين راه است بسم الله،
هر کس نيست خدا حافظ!
.....
.....



شبکه تداوم ارتباط
مستاد مرکزی راهیان نور کشور

کتاب شهید متوسليان - ناصر کاوه

در گفت‌وگویی که با یکی از نظامیان عراقی که مسئولیت سیاسی نیز داشت، انجام دادیم، از وی سؤال کردیم که چرا به حاج احمد، کمین نمی‌زنید؟ گفتند اگر کمین ما موفق نباشد، حاج احمد ما را تا بغداد دنبال می‌کرد؟

براساس روایتی، روبرت مارون حاتم (معروف به کبرا) محافظ شخصی ایلی حبیقه فرمانده پست بازرسی حاجز برباره، حاج احمد را به شهادت رسانده است و کبرا در روایتی درباره کشته شدن یکی از ایرانی‌ها (یعنی متوسلیان) عنوان کرده که یکی از آن چهار نفر که فکر کنم پیراهن سفید تنش بود، با عصبانیت از ماشین پیاده شد و آمد طرف من. ناگهان احساس خطر کردم. تا نزدیکم شد، کلت کبرای خودم را از کمر کشیدم و گلوله‌ای در صورتش خالی کردم.

جهروتی‌زاده بیان کرد: بعد از شهادت حاج احمد گفته شد که امام خمینی(ره) فرموده‌اند بدون این که حرکتی انجام دهید، بازگردید، درحالی که هیچ‌کدام حاضر به بازگشت نبودیم، اما امام (ره) امر کرده بودند و حاج احمد همیشه تأکید داشتند که فرمایشات امام(ره) حجت است و باید کامل به آن‌ها عمل شود، ما نیز اطاعت کردیم...

حمید داوودآبادی نویسنده و راوی دفاع مقدس که تاکنون ۳ کتاب درباره حاج احمد متوسلیان منتشر کرده است، در بخش دیگری از این مراسم با اشاره به ماجرای شهادت حاج احمد متوسلیان گفت: قضیه حمله اسرائیل به لبنان یک فریب تاریخی بود و امام خمینی(ره) زودتر از مسئولان و فرماندهان نظامی متوجه این موضوع شده بودند.

در دوران جنگ تحمیلی، صدام گفته بود که اگر ایرانیان خرمشهر را بگیرند، کلید بصره را به آنها می‌دهم و من این موضوع را در کتاب «شهادت طلبان» آورده‌ام. همچنین صدام در یکی از سخنرانی‌هایش، خاطره‌ای درباره خرمشهر ذکر می‌کند و می‌گوید، روزی که ایرانیان خرمشهر را گرفتند، دستور دادم دور بغداد را دیوار دفاعی بکشند.

دو شیعه لبنانی به نام‌های عماد و فواد که مخفیانه به دنبال حاج احمد رفته بودند، شاهد شهادت ایشان بوده‌اند و براساس آنچه می‌گویند، بین فالانژها و ایرانی‌ها درگیری می‌شود، حاج احمد عصبانی شده از ماشین بیرون می‌آید و کبرا با تیر او را هدف گرفته و به شهادت می‌رساند.



کتاب شهید متوکلین - ناصر کاوه

با شهید غضنفر رکن آبادی که در سال ۱۳۸۹ سفیر ایران در لبنان بود، دیداری داشتم. رکن آبادی در این دیدار به اظهارات دو جوان لبنانی که در روز ربوده شدن آن چهار نفر، سوار بر ماشین پشت سر آن‌ها بوده‌اند و همه آنچه را بین گروگان‌ها و گروگانگیران روی داده، از نزدیک دیده‌اند، اشاره کرد. اما هرچه اصرار کردم حداقل نام آن‌ها را که امروز از نیروهای مقاومت اسلامی و کاملاً در دسترس هستند بگویند، نگفت. ۲۵ سال دنبال این دو اسم بودم. بر حسب اتفاق در یک مصاحبه متوجه اسم این دو نفر شدم. برای شنیدن داستان از زبان آن‌ها تا لبنان رفتم و جالب است، آن‌جا به من گفته شد که تو اولین ایرانی هستی که برای گرفتن اطلاعات این افراد آمده‌ای. سال ۱۳۹۷ قصدم این بود که کار را تمام کنم. با خود گفتم باید نظر نهایی چند نفر را بگیرم. اول از همه خدمت رهبر معظم انقلاب اسلامی رفتم و به ایشان گفتم از حاج احمد چه خبر؟ گفتند: «خبری ندارم»، گفتم پس این که می‌گویند شهید شده، درست است؟ گفتند: «تو بهتر میدانی که مدام آن طرفی»، (منظور ایشان، لبنان بود). به سراغ آقای محسن رضایی رفتم، ایشان هم معتقد بود که حاج احمد شهید شده است. متوجه شدم چندین کمیته موضوع پرونده شهادت حاج احمد را پیگیری کرده‌اند و به هیچ نتیجه‌ای نرسیده‌اند.

در دیداری با حاج قاسم سلیمانی، به ایشان گفتم، ۲۵ سال است روی پرونده شهادت حاج احمد کار کرده‌ام. گفتند: «به چه نتیجه‌ای رسیدی؟» گفتم به این نتیجه رسیدم که ایشان شهید شده‌اند، گفت: «قطعاً هر چهار نفر همان شب به شهادت رسیده‌اند». در ادامه گفت: «ما چند وقت پیش تبادلی با قوات اللبنانیه داشتیم، از آن جایی که می‌گفتند که پیکرشان را دفن کردند، پیکرها را به ما دادند. اکنون هم پیکرها تهران است، اما ظاهراً می‌گویند دی ان ای آن‌ها همخوانی ندارد».

داوودآبادی با تأکید بر این که برای تمام حرف‌هایم دلیل دارم، بیان کرد: من اعلام می‌کنم که به انتهای پرونده رسیده‌ام و بحث‌های دیگر تکراری است. یک برگ پرونده در دستگاه قضایی ایران و لبنان درباره ایشان وجود ندارد و حتی به عنوان سوژه به این پرونده نگاه نمی‌کنند. تا امروز بیش از ۳۰ سال روی این پرونده کار کرده‌ام و یک دلیل مبنی بر زنده بودن این افراد پیدا نکرده‌ام...

داوود آبادی نویسنده کتاب «سی و هفت سال» به گزارش خبرگزاری تسنیم، انتشارات شهید کاظمی در دومین برنامه از سری جدید سلسله نشست‌های تخصصی «قرار سه‌شنبه‌ها»



شہید
احمد غلام رضا
بابایی

شہید
حاج احمد
متوسلیان

شہید
کر می

شہید
علی اکبر
حاجی پور

شہید
سید ولی
جناب

کتاب شہید متوسلیان ناصر کاوہ

احمد عزیز؛ برای من که حدود سی سال در پی یافتن واقعیت فرجام زندگی سراسر مبارزه ات به همراه رفیق همکارم، حسین بهزاد به هر دری زدم و با هر مقام مسئول و غیر مسئولی به صحبت نشستم، مثل روز روشن شده بود که همچو تو شیری را کسی نمی توانست در قفس تنگ دنیا محبوس کند. این حقیقت تلخ را از لابه لای صحبت ها و روایت های آنهایی یافته ام که چون تو فرماندهای را در حد پرستش دوست می داشتند و عاشق مرام مردانه ات بودند.

همان هایی که حتی تصور این را هم نداشتند، در دنیای بدون احمد بتوانند نفس بکشند. اما وقتی پای حرفهای شان نشستم با دلی شکسته گفتند: (برادر احمد کسی نبود که بتوانند او را به گروگان بگیرند. احمد و اسارت؛ هرگز!)

این حواریون وفادار به تو، هرچند میل شان نبود چنین واقعیتی را به زبان بیاورند، اما بغض فرو خورده اشان فریاد می زد؛ فرمانده دلاور آنها در همان لحظاتِ اولِ آن کمین ناجوانمردانه به شهادت رسیده است.

این را حتی در بازتاب رجز خوانی‌های خودت با دشمن هم می‌شد فهمید. آنجایی که در بدو ورودِ قوای محمد رسول الله (ص) به سوریه، نیروها را در پادگان زبدانی دمشق جمع کردی و خطاب به آنها گفتی:

«عزیزان؛ ان شاءالله با به کار بردن تمام تاکتیک‌هایی که تا کنون آموخته ایم و به کار انداختن تمامی امکاناتی که در اختیار داریم، با ایمان به الله و اعتقاد به خدا، تن به آتش بس تحمیلی نخواهیم داد تا ثابت کنیم این حرکت ما در منطقه نه صرفاً به عنوان حضور سمبلیک و صوری است، بلکه حضور ما در منطقه، عمل نیز در پی دارد. با اسرائیل وارد جنگ خواهیم شد و عملیات مان را علیه آنها شروع خواهیم کرد تا به فرموده امام عزیزمان؛ اسرائیل را از صحنه روزگار محو کنیم.»

حالا پس از سی و هشت سال بی‌خبری از سرنوشت چون تو فرمانده ای، درست در روزی خبر رجعت قریب الوقوع پیکرت را می‌شنوم، که آمده ام در همان جایی که تو در آن شب آخر، تا صبح با عمه سادات نجوا کردی و از او شهادت طلب نمودی.



شہید احمد متوسلانی شہید احمد اسماعیلی

کتاب شہید ابو سلیمان ناصر لاور

سال ۵۱ کنکور اختصاصی دانش‌آموزان هنرستان‌ها برگزار شد. کنکور هنرستانی‌ها متفاوت بود. یک زمانی فرخ‌رو پارسا می‌خواست هنرستانی‌ها را پرو بال بدهد و هنرستان را خیلی قوی کرد. پیام‌های متعددی هم داد که ما می‌خواهیم مهندسان خوبی بیاوریم. این الگو آن را از آلمان گرفتند که اگر بچه‌ها از ۱۳ سالگی وارد صنعت شوند می‌توانند کارهای خوبی انجام دهند و این در تمام دنیا تجربه شده است، ولی رها شد. متأسفانه تنها دانشگاهی که داوطلب هنرستانی می‌توانست کنکور بدهد و واردش بشود، «دانشگاه علم و صنعت» بود. جای دیگری مجاز نبود. آنجا هم از سراسر کشور ۵۰ نفر بیشتر سهمیه نداشت. سال ۵۱ تقریباً از هر شهری یک نفر پذیرفته می‌شد. مثلاً از ساری من رفتم، از مدرسه قوام السلطنه تهران که یک سهمیه داشت «احمد متوسلیان» رفت، از کاشان «مهدی هنردار» بود و از مسجد سلیمان هم «محسن رضایی» پذیرفته شد.

بنده با «حاج احمد متوسلیان» هم کلاس شدم. «حاج احمد» به دلیل مشغله‌ای که داشت سه ترم متوالی نمره قبولی را نیاورد و دانشگاه را رها کرد و سال ۵۳ رفت سربازی. آن وقت‌ها دانشجویی که معدل نمی‌آورد به ژاندارمری معرفی می‌شد و می‌بردندش خدمت سربازی. «حاج احمد» بچه درس خوانی بود اما همان‌طور که

قبلا گفتم زبان خارجی اش که در هنرستان یاد گرفت آلمانی بود در حالی که زبان «دانشگاه علم و صنعت» انگلیسی بود. یکی از دلایل نمره نیاوردنش همین بود. البته پرونده او و محسن رضایی کلا از بایگانی این دانشگاه غیب شده که من دلیل آن را نمی فهمم. خیلی هم پیگیر پرونده احمد شدم اما به نتیجه ای نرسیدم.

ترم یک کارگاه و آزمایشگاه را با «حاج احمد» بودم و شهادت نامه هم همینطور اما او این درس را پاس نکرد. راستش من هم اگر برادرم نبود اخراج می شدم. او خیلی در درس کمکم می کرد. وقتی «متوسلیان» از دانشگاه رفت، سال ۵۵ یا ۵۶ دوباره آمد دانشگاه. آن وقت ها خیلی سخت نمی گرفتند. من او را چند باری در تظاهرات و کتابخانه دیدم. آن زمان هیچ وقت فکر نمی کردم او مشغول مبارزه باشد. آدم هایی مثل او بدون سرو صدا کارشان را انجام می دادند.

بعد از سال ۵۶ تقریباً از هم اطلاعی نداشتیم تا اینکه انقلاب پیروز شد. اولین دیدارم با او بعد از انقلاب در «مریوان» بود. ما اعزام شدیم کردستان. وقتی رسیدم مقر سپاه، باید از تعدادی پله بالا می رفتیم. بالا که رسیدم او را دیدم. جا خوردم. من را



سردار عالی‌مقام، جاوید نشان، آقای حاج احمد متوسلیان که من از نزدیک این مرد
برجسته را می‌شناختم و کار او، روحیه‌ی او و تلاش او را دیده‌ام و او یکی از برجستگان
دفاع مقدس بود، به نظر من بخصوص شما جوان‌های عزیز، شرح حال این برجستگان
را که خیلی درس‌ها به ما می‌آموزد، بخوانید؛ خصوصاً در آن بخشی که مربوط به
عملیات این سردار عزیز هست؛ چه در غرب، چه در فتح المبین، چه در بیت‌المقدس.

۱۳۸۷/۰۹/۲۴

کتاب شهید متوسلیان - ناصر کاوه

که دید و شناخت، بغلم کرد و بوسید، گفت: تو اینجا چه می کنی؟

خب چهره من، چهره امروزی نبود.

آن روزها هیبت خاصی داشتم که بنده خدا فکر کرد از طرف «حزب دموکرات» یا مثلاً «سازمان پیکار» آمدم که خودم را معرفی کنم. با لبخند پرسید: از این ور می آیی یا آن ور؟ حق هم داشت. آن روزها فضا خیلی آشفته بود. فردی که اولین بار قبل از انقلاب من را برد کردستان کسی بود که بعداً متوجه شدم در «حزب دموکرات» بوده. او مذهبی و اهل مسجد بود. برایم واقعا جالب بود این برخورد «متوسلیان». با اینکه شک داشت من خودی هستم یا ضد انقلاب اما ابتدا بغلم کرد. جواب دادم: از این طرف (یعنی خودی ام). پرسید: کی آمدی؟ گفتم: یک سال است اینجا هستم. گفت: پس چرا همدیگر را ندیده بودیم؟ گفتم: سمت را در «پاوه» شنیده بودم، «کامیاران» هم که آمدی، مسئول جهاد بودم...

«مهدی هنردار» دوست مشترک من و احمد بود که سال ۵۵ زیر شکنجه شهید شد. «مهدی» از نفرات بالای «مجاهدین» خلق بود که وقتی شهید «غلام حسین

صفاتی» گروه «منصورون» را تشکیل داد، به آن ملحق شد. شهید «هنردار» با «احمد» خیلی رفیق بود. همان دیدار اولی که با او در «مریوان» داشتم، سوال کرد: «آن رفیق کاشانی مان چه شد؟» گفتم:

«خبر ندارم. فقط عکسش را در حزب جمهوری اسلامی دیدم.» تا آن روز خبر نداشت که «مهدی» شهید شده. «مهدی» چند بار دعوت کرد به نبرد مسلحانه اما من قبول نمی‌کردم. ما در دانشگاه هر کدام یک کمد داشتیم. فاصله کمد من با کمد «مهدی» یک کمد فاصله داشت. ساواک که به او شک می‌کند، شبانه حمله می‌کنند، کمد‌ها را زیر رو می‌کنند، از کمد او دو عدد کُلت پیدا می‌کنند، از کمد «غلامحسین صفاتی» هم یک کلت بر می‌دارند. «مهدی» این را فهمید و آخرین روزی که از دانشگاه رفت، کتاب‌ها و جزوه‌هایش را داد به من و از روی دیوار فرار کرد و برای همیشه رفت. این وسایل تا سال ۶۷ در خانه بود.

غلامحسین صفاتی» هم از بچه‌های «منصورون» بود که سال ۵۵ شهید شد. برادر ایشان هم زندان بود که وقتی آزاد شد تعریف کرد: من وارد زندان کمیته مشترک که شدم دیدم «مهدی» را روی میز فلزی خوابانده و کبابش کرده اند. تمام بدنش سوخته بود و بعد از ۱۶ روز هم فوت کرد. «صفاتی» می‌گفت: دیدن صحنه شکنجه



کتاب شهید متوکلین - ناصر کاوه

«مهدی» به شدت مرا بهم ریخت. وقتی حرف های «صفاتی» شنیدم با خودم گفتم او می توانست در آن شرایط سخت مرا لو دهد و بگوید جزوه هایش دست من است اما اینقدر مرد بود که اسم یک نفر را هم نیاورد.

رفتم سازمان نظام مهندسی گفت: شما مدرک تان را دوباره به روز کنید. برای انجام یکسری کارهای اداری رفتم دانشگاه. در دانشکده مکانیک عکس «مهدی هنردار» را دیدم. در دانشکده خودمان دیدم عکس تمام شهدا را مقابل سالن بهرامی زده بودند جز عکس «احمد». تعجب کردم، رفتم دفتر نهاد در دانشگاه گفتم: عکس فلانی نیست! گفتند: او پلی تکنیک درس خوانده! گفتم: به حق چیزهای نشنیده، چه کسی گفته پلی تکنیک بوده؟ من هنوز کلاسی را که با «احمد» می نشستیم یادم هست. ما در ساختمانی که آن سال ها بهش می گفتند «ششم بهمن» درس های تخصصی مان را می گذراندیم. ساختمان چهارم A8، کلاس ها هم سمت چپ بود که اتفاقاً هنوز هم دست نخورده مانده.

ما با «احمد» و بقیه دوستان، سه بار کوه رفتیم و اسم گروهمان را هم گذاشته بودیم «A8». این اسم را دانشگاه برای دانشجویان دوره ما انتخاب کرده بود. به

خاطر دارم مدت خیلی کمی «متوسلیان» در سالن ورزشی دانشگاه با ما ورزش بوکس کار می‌کرد. البته من خودم این ورزش را انجام می‌دادم به خصوص اینکه برادرم هم مربی بوکس بود. «غفاری» نامی بود اهل مشهد که به نوعی مربی «حاج احمد» هم بود.

«احمد» یک رفیق تمرینی هم داشت به نام جوادی که چند کیلو وزنش از او بیشتر بود اما «متوسلیان» قد بلندتر بود و دست‌های کشیده‌ای داشت. یکی از روسای گارد دانشگاه فردی بود به نام «دادرس» که قد بلندی داشت و برای خودش غولی بود، طوری که اگر هل می‌داد نزدیک ۵۰ نفر می‌افتادند.

احمد هم قد بلندی داشت و خیلی تند می‌دوید. روزی که دانشگاه شلوغ شد، ما ۵-۶ نفر بودیم که مأموران دویدند دنبال ما. در این حین «احمد» آجری برداشت و پرت کرد سمت «دادرس» و سرش را شکست. «احمد» فن مبارزه را به خوبی بلد بود و اگر یکی می‌خورد چهارتا می‌زد.

محمد



ما بھجندیم
دفاع کر دیم

جاوید الاثر حاج احمد متوسلیان :

ما با ایمان مان می جنگیم...

کتاب سرپند مسو سلیان ناصر کناوہ

من با «احمد» تا این حد نزدیک نبودم که بخواهم به خانه اش بروم. می دانستم بچه کدام محل تهران است اما اینکه بخواهم درکارهایش سرک بکشم و یا درزندگی اش ورودی کنم، اینگونه نبود. البته آن سال ها فضا هم اقتضا می کرد کسی به امورات بقیه کاری نداشته باشد اما بعد از انقلاب، در «مریوان» که بودیم گاهی شب ها در اتاق جمع می شدیم و صحبت می کردیم. گاهی شهیدان همت، چراغی، کریمی و مهتدی هم حضور داشتند.

«حاج احمد» فردی بسیار جدی و کار بلد بود. دوره های سربازی را با جدیت گذراند. من توانایی هایی از او دیدم که می گویم کار بلد است. اصلا چرا احمد فرمانده شد؟ خب خیلی افراد آمدند کردستان اما فرمانده نشدند در حالی که هر کدام هم برای خودشان یلی بودند و کسی برایشان نامه ننوشت که بیااید اینجا خدمت بکنید. بنابراین به راحتی زیر بلیط کسی نمی رفتند. شخص فرمانده تا وقتی توانایی هایی از خود نشان نمی داد محال بود او را قبول و اطاعتش کنند. احمد توانایی - ها و خصیصه هایی داشت که همه او را به عنوان فرمانده پذیرفته بود.

متوسلیان آدم همینجوری و دم دستی ای نبود. حرفی که می زد واقعا به آن اعتقاد داشت و اینگونه نبود که لقلقه زبانش باشد. اگر احمد در نامه به احمد بروجردی

می‌نویسد: «مُريدتم» واقعا هست زیرا شخصيتش طوری نبود که به هر کسی بگوید مُريدتم. جنگ در غرب کشور را آن طور که باید تعريف نکردند و اصلا آنجا داستانی جدا از داستان جنوب دارد. احمد یک فرمانده نظامی نبود که بگوییم فقط کار نظامی بلد است. یک آدم فرهنگی، اجتماعی و سیاسی بود و تمام مسائل را به خوبی می‌دانست. در جنگ وقتی یک شهر را از دشمن می‌گیرید نمی‌توانید بعد از آن با تیرو تفنگ نگاهش دارید، باید بر قلب‌های مردم حکومت کنید تا بمانید.

وقتی «حاج احمد» در حال خدا حافظی با مردم کردستان است تمام کردها او را با گریه بغل می‌کنند و ناراحت هستند از اینکه دارد می‌رود. این حاصل یکسری برخوردهای اصولی با مردم است که «متوسلیان» دانش این کار داشت و گرنه مگر کردستان به این راحتی آزاد می‌شد! محال بود!

اعضای گروهک «سپاه رزگاری»، نقشبندی بودند. در اویش نقشبندی با جمهوری اسلامی دشمنی داشتند. بزرگ‌شان «شیخ عثمان» بود و در «بیاره» مستقر بودند. اما در اویش قادریه که در کل شهرستان‌های کردستان پراکنده بودند تمایلی به دخالت در سیاست نداشتند. البته در اویش مختلف با هم دوست بودند. بین من و قادری‌ها ارتباطاتی بود. نقشبندی‌ها با سپاه درگیری داشتند.



خلیفه جلال، بزرگ دراویش قادریه به من گفت فلانی تو ما را ببر «بیاره» با «شیخ عثمان» صحبت کنیم تا دست از این جنگ بردارد و به تو قول می دهیم دشمن شما را کم کنیم. (آنها می خواستند به هر ترتیبی هست «رزگاری» را متقاعد کنند تا دست از مخاصمه با جمهوری اسلامی بردارد.

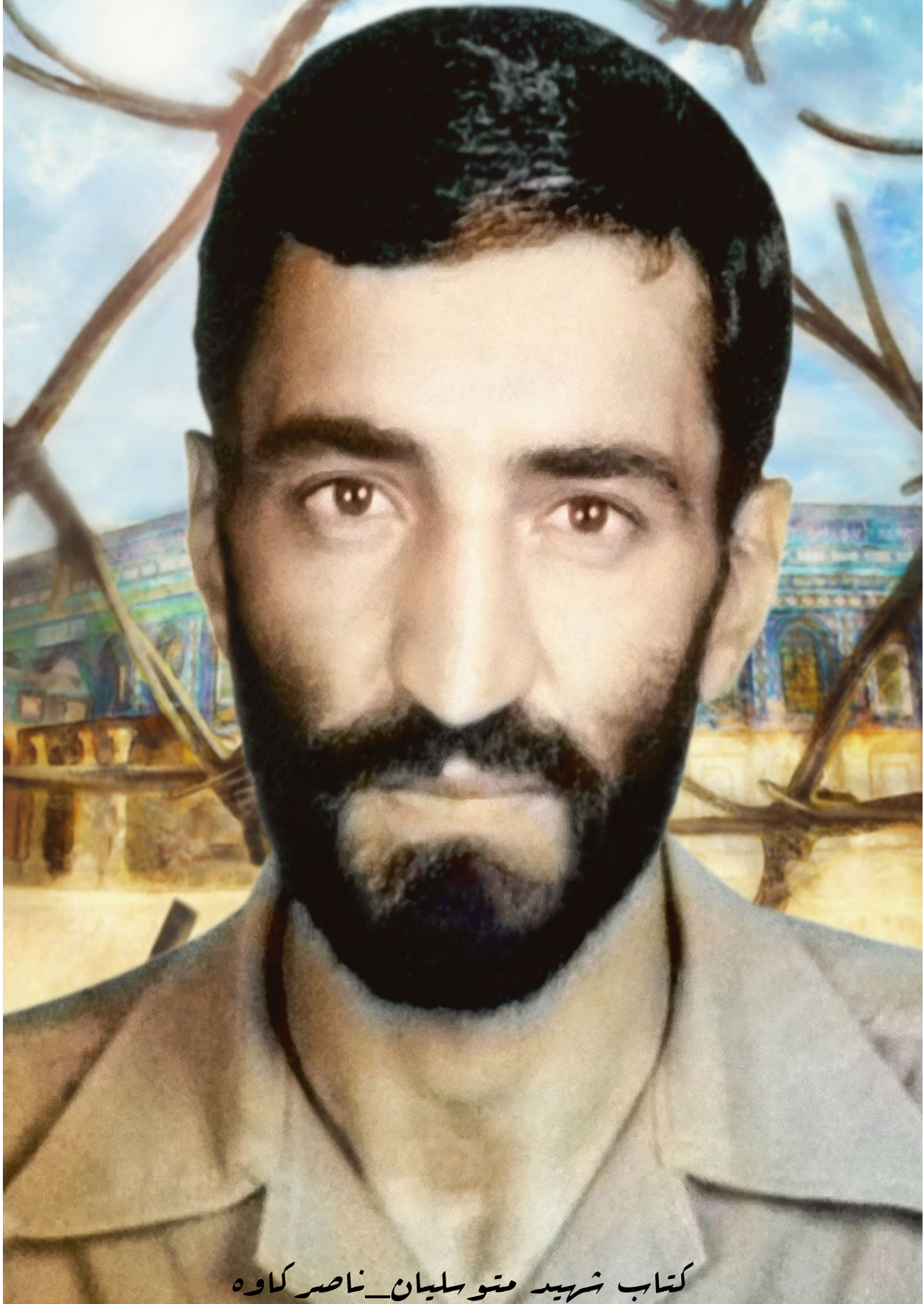
چون همه شان در ریشه درویش و هم مسلک بودند) شما هم شما اجازه دهید از «مریوان» و «دزلی» عبور کنیم تا برویم «بیاره».

آدم به «احمد» گفتم می خواهم با تو معامله ای بکنم. گفت: بگو. گفتم: من بچه های قادریه را که حدود ۲۰ نفر هستند می -خواهم پیاده ببرم «بیاره»، تو اجازه خروج از اینجا را به ما بده برویم داخل خاک عراق و برمی گردیم. «احمد» گفت: نه! تو را می گیرند، گفتم: نگران من نباش. پرسید: می خواهی چه کنی؟ توضیح دادم که قضیه چیست و می خواهم چه کار کنم و ضمنا گفتم که بچه هایی که در زندان سقز هستند صحبت هایی کردند مبنی بر اینکه در منطقه خبرهایی است و نقل و انتقال نظامی ها و تانک ها قابل رویت است. گفت: یعنی فکر کردی که تو می بینی و من ندیدم؟! پس من هم با تو می آیم. گفتم: محال است، صرف نظر کن! اما او گفت: با هم می رویم. بعد هم کربلا می رویم، زیارت می کنیم و برمی گردیم...

گفت و گویی ابا علی اکبر کسائی از همکلاسی های دوران دانشگاه حاج احمد و هم رزمش در کردستان که برای اولین بار خاطرات خود را بازگو کرده است - منبع: فارس

حاج احمد متوسلیان فرمانده ای بود که وقتی موضوع غیرمعمولی در سطح شهر می دید، کامل آن را پیگیری می کرد. به همین دلیل وقتی دید بچه چهار پنج ساله در مریوان گدایی می کند موضوع را به سرعت پیگیری کرد، از بچه پرسید: «پدرت چه کاره است؟» آن بچه هم کم سن بود و حرف دیگر اعضای خانواده را به خوبی تکرار می کرد. گفت: «بابام را پاسدارها کشته اند.» حاج احمد پرسید: «چطور کشتند؟» او گفت: «بابام کومله بوده که توسط آن ها کشته شده.» حاج احمد پرسید: «در خانه شما فرد دیگری نیست که کار کند؟» آن بچه هم گفت: «من در خانه دو تا خواهر و برادر کوچکتر از خودم و مادرم را دارم.»

وقتی حاج احمد این اوضاع را دید او را به سپاه آورد و به پاسدارها سپرد تا وضعیت خانواده او را شناسایی کنند و هر ماه از حقوق سپاه به او مقرری بدهند، حاج احمد متوسلیان این گونه اثر می کند و از این قصه ها راجع به حاج احمد زیاد داریم. وقتی حاج احمد می خواست از مریوان به جنوب برود، مردم برایش نذر می کردند و قربانی می دادند و می گفتند از پیش ما نرو!.



کتاب شهید متوکلین_ناصر کاوه

احمد تازه حقوقش را گرفته بود، از در سپاه بیرون آمد که دید یک زن بچه بغل، کنار پیاده‌رو نشسته و گریه می‌کند، احمد رفت جلو. خواهر من! شما چرا ناراحتی؟ چی شده؟ چه کسی شما را ناراحت کرده؟ شوهرم، من و این بچه صغیر را توی این شهر گذاشته و رفته تفنگ چی کومله شده، به خدا خیلی وقت است یک شکم سیر غذا از گلوی من و این بچه پایین نرفته. احمد تا این حرف را شنید، بغضش گرفت و بلافاصله دست توی جیب اورکتش کرد و تمام مبلغی را که چند دقیقه پیش بابت حقوقش گرفته بود، دو دستی طرف آن زن گرفت.

خواهر به خدا من شرمنده‌ام، نمی‌دانستم شما چنین مشکلی دارید، این پول ناقابل را بگیرید، هدیه مختصری است، فعلاً امور خودتان را با آن بگذرانید، نشانی‌تان را هم بدهید به برادر دستواره، او مسئول تأمین ارزاق شهر است، بعد از این موارد خوراکی شما را خودش می‌آورد دم در خانه‌تان به شما تحویل می‌دهد. آن زن خشکش زده بود؛ احمد با التماس پول را به او داد، نشانی‌اش را هم نوشت و داد به من...

به خدا قسم کم نبودند خانواده‌هایی در مریوان که احمد خرج آنها را می‌داد؛ می‌دید حقوق خودش کفاف این کار را نمی‌دهد، می‌رفت از پدرش دستی می‌گرفت و می‌آورد خرج محرومین مریوان می‌کرد.

همین طورها بود که همین خانواده هایی که او خرج شان را می داد، شوهرها
ی شان را سرِ غیرت می آوردند که شما خجالت نمی کشید؟ اسم خودتان را می
گذارید کرد؟ دارید با مردی می جنگید که خرج خورد و خوراک زن و بچه های شما را
می دهد. به همین خاطر می دیدیم که راه به راه، ضدانقلاب فریب خورده، گروه گروه
می آمدند و خودشان را به سپاه تسلیم می کردند.

راوی : سردار شهید سید محمد رضا دستواره _ منبع : خبرگزاری فارس

انقلاب که پیروز شد احمد در خانه نبود. صبح تا شب در پادگان درگیر کارهای سپاه
و مسائل انقلاب بود. ما هم که می دیدیم این بچه دارد برای اسلام کار می کند
چیزی به او نمی گفتیم. خود احمد می گوید:

بعد از سربازی وقتی مراحل نهایی انقلاب طی شده با به ثمر رسیدن نهضت وارد
سپاه شدم. دوره سوم آموزش نظامی سپاه را در سعدآباد تهران گذراندم و از همان
تاریخ به فض پروردگاه در سپاه مشغول به فعالیت بودم.



کتاب شهید متوسلیمان - ناصر کاوه

در بهار سال ۱۳۵۸ و آغاز درگیری‌های گنبد احمد به آن دیار شتافت تا با دشمنان انقلاب به مبارزه برخیزد. در بازگشت از درگیری گنبد و تشکیل گردان‌های رزمی سپاه، فرماندهی گردان دوم سپاه به احمد واگذار شد.

در همین زمان امپریالسیم جهانی با ایجاد درگیری در کردستان به جنگ با انقلاب برخاست و احمد و رزم‌آوران همراهش در وهله نخست عازم بوکان شدند. شهری که حکم ستاد پشتیبانی و لجستیک ائتلاف ضد انقلاب را داشت. احمد به مدد لیاقت و تدبیر و قدرت فرماندهی خود توانست این شهر را آزاد و اشرار مسلح را متواری کند. سپس روانه مهاباد شد، شهری که ضدانقلاب آن را دژ شکست‌ناپذیر خود می‌نامید. وی با یک نقشه حساب شده و استعانت از پروردگار، این شهر را نیز آزاد کرد.

مقصد بعدی احمد شهر سقز بود. این شهر نیز در پی انقلاب مقدس سبزپوشان سپاه و رزم‌آوران ارتش جمهوری اسلامی ایران از لوٲ وجود ضدانقلابیون پاکسازی شد. ضدانقلاب کردستان که سنج را در اختیار داشت، سرمست از این توفیق عربده می‌کشید و نیروهای انقلاب را به رویارویی فرا می‌خواند. دیگر زمان صبر و سکوت سپری شده بود. براساس همین ضرورت، احمد به اتفاق معاون سلحشور

خود شهید محمد توسلي همراه با جمعي از رزمندگان سپاه و ارتش و با هدايت شهيد بروجردي به سنج يورش بردند. و پس از جنگي مردانه و دادن صدها شهيد اين شهر را نيز آزاد کردند.

زمستان سال ۱۳۵۸ احمد از طرف شهيد بروجردي مأموريت يافت که ضمن پاکسازي جاده پاه کرمانشاه، حلقه محاصره‌اي را که ضدانقلاب بر گرد شهر پاه کشيده بود درهم بشکند.

ضد انقلاب با استفاده از امکانات و تجهيزات اهدايي ابرقدرت‌ها که زندگي را بر مردم شريف و مسلمان پاه تنگ کرده بود، با آتش کور خود از ارتفاعات مشرف به شهر، خانه‌ها، مدارس، مساجد، و معابر عمومي را بي‌وقفه مي‌کوبيدند. احمد با اتخاذ طرحي نظامي توانست محاصره پاه را بشکند و مردم مظلوم آن ديار را از زير سلطه ضدانقلابيون نجات دهد.

پس از فتح پاه به حکم سردار بروجردي احمد به سمت فرماندهي سپاه پاه منصوب شد و طي عمليات‌هاي مختلف توانست ارتفاعات و مناطق حساس منطقه را پاکسازي کند.

انفال / ۷۴

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَجَرُوا
وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...

و آنها که ایمان آوردند و هجرت
نمودند و در راه خدا جهاد کردند

those who believe, and
adopt exile, and fight for
the faith, in the cause of
allah

کتاب شهید متوکلین - ناصر کاوه

احمد با مدیریت نظامی موفق خود صرف نظر از مواقع درگیری عملیات و آموزش‌ها بسیار مقید بود که حتی اوقات غیرکاری خود رانیز در جمع نیروهایش سپری کند. همه می دانستند که برادر احمد اصلاً روحیه برج عاج نشینی و خور و خواب دور از بچه‌ها را قبول ندارد. به همین جهت نیز او را یکی مثل خودشان می دانستند و برادرانه دوستش می داشتند.

اردیبهشت ۵۹ سردار قهرمان سنگرهای غرب بار دیگر کوله بار سفر بست و رو به راه نهاد. مقصد بعدی مسافر رشید ما مریوان بود. شهری که مأموریت آزادسازی آن از سوی سردار محمد بروجردي به احمد واگذار شده بود. خود احمد می گوید:

مریوان تا آن زمان مرکز عمده فعالیت ضدانقلابیون کومله بود. چون جاده‌های منتهی به مریوان از ابتدای غائله کردستان در تصرف ضدانقلاب بود احمد سوار بر هلی کوپتر هوانیروز راهی مریوان شد تا کار شناسایی را انجام دهد. پس از فرود، احمد ضمن سازماندهی نیروها با یورش سهمگنی و برق آسا توانست ارتفاعات سوق الجیشی پیرامون شهر مریوان را از تصرف ضدانقلاب آزاد کند. عملیات مزبور از آزادسازی ارتفاعات تا ورود نیروهای سپاه به داخل شهر ۱۳ روز به طول انجامید.

به هر صورت مریوان آزاد شد و برادر احمد هر يك از مسئولیت‌هاي اجرايي شهر را به برادران وا گذاشت. از طرفي هم ضدانقلاب بيكار نشست و هر روز با حمله به شهر و ترور مردم مسلمان سعي در ناامن کردن شهر را داشت.

به دنبال تثبيت وضعيت امنيت داخلي شهر مریوان، احمد به اتفاق همزمان رشيدش دست به چند رشته عمليات پاكسازي مواضع ضدانقلابيون زد و از طرفي هم مردم مسلمان و مؤمن منطقه را با عنوان سازمان پيشمرگان مسلمان كرد مسلح كرد.

در ابتداي شهر مریوان، قله‌اي مشرف بر اين شهر بود كه اسم آن را گذاشته بوديم قله روح‌الله. در ايامي كه ستون نيروهاي سپاه مریوان راهي مأموريتي مي شد كه به هر دليل احمد نمي‌توانست همراه آنها برود، مي‌ديديم از احمد خبري نيست. سرانجام به راز اين غيبت واقف شدم.



کتاب شهید متوکلین - ناصر کاوه

این سردار رشید اسلام مثل مولا و سرورش حضرت رسول اکرم (ص) که برای مناجات به غار حرا می‌رفتند در چنین مواقعی به قله روح الله می‌رفت در آنجا نماز می‌خواند. با سوز درونی با خدا راز و نیاز می‌کرد و برای سلامت و موفقیت نیروهایش به درگاه خدا استغاثه می‌کرد.

داغ از دست دادن هم‌رمز و یار دیرین حاج احمد در مریوان، محمد توسلی، در آن زمان قلب احمد را سوزاند. با وجود کارشکنی‌های مکرر بنی صدر و خیانت هیئت حسن نیت، احمد عملیات‌های موفق را در منطقه انجام داد که از آن جمله می‌توان به فتح دزلی و چندین ارتفاع مهم و سوق الجیشی منطقه و عملیات بزرگ روح‌الله اشاره کرد.

پاییز سال ۱۳۶۰ احمد به همراه تنی چند از سلحشوران جنگ و از جمله شهید همت به سفر روحانی حج مشرف شدند که در بازگشت از این سفر تحفه‌ای تبرک یافته به نام نامی حضرت خاتم‌الانبیا را به ارمغان آورد و در سال ۱۳۶۰ و تقارن ۲۷ رجب المرجب عید مبعث، تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) را بنا نهادند.

این تیپ با یارانی از مریوان و پاوه و همدان شکل گرفت و حاج احمد به فرمانه ی این تیپ منصوب شد و در صبحدم سرد یکی از آخرین روزهای دیماه ۱۳۶۰ حاج احمد پس از وداعی گرم و پرشور با باقیمانده نیروهای سپاه مریوان راهی دیار جنوب شد. پادگان دو کوهه با ساختمان های نیمه سازش، پذیرای سیل نیروهای بسیجی بود که برای تشکیل گردان های تیپ محمد رسول الله (ص) سرازیر شده بود.

ستایش مردان بزرگ جنگ و دفاع مقدس یکی از ویژگی های ادبیات دفاع مقدس به شمار می رود. شاعرانی که به این شاخصه تعلق خاطر نشان دادند، زیادند. آن قدر زیاد که برخی از ایشان برای هر کدام از آن بزرگ مردان یک کتاب شعر سروده اند. شاعر انقلاب با آگاهی کامل از سوژه های الهی مثل حاج احمد متوسلیان، به ستایش سلوک و رفتار و منش این سربازان ولایت پرداخته اند. محمدرضا آقاسی، یکی از شاعران به نام انقلاب و دفاع مقدس است که شعری را برای سردار پاکباز «حاج احمد متوسلیان» اینچنین سروده است:

«گر کشته و گراسیری ای احمد!

در خاطر من نمیری ای احمد!

تا چرخ به دور خویش می چرخد

بر مصر دلم امیری ای احمد!

ای یک تنه از هزاران افزون‌تر!

اسب تو ز صد سوار افزون‌تر!

از ناله‌ی هر چه لاله، دل خون‌تر

آلاله‌ی از بهار افزون‌تر!

ای با نفس امام خو کرده!

زان رایحه کسب آبرو کرده

سرمست ز باده‌ی کلام او

توفیق شهادت آرزو کرده

یک قوم تو را شهید می خوانند

یک قوم تو را اسیر می دانند

اما چه کنم؟ که ناجوانمردان

تصویر تو را ز خویش می رانند

ای بلبل در چمن نگنجیده!

ای یوسف در وطن نگنجیده!
ای نور دو چشم پیر کنعانی!
زندانی در بدن نگنجیده!
تو کیستی؟ آن که نور نوشیده
پیراهنی از حضور پوشیده
تندیسه‌ی غیرت و جوانمردی
بر ظلمت شام غم خروشیده
من کیستم؟ آن که در وطن مانده
در بند حجاب خویشتن مانده
چشمی به در امید خشکیده
در حسرت بوی پیرهن مانده
ای زمزم کوثری! مرا دریاب
وی پنجه‌ی حیدری! مرا دریاب
دستان من هر تپش عطش دارد
وی لطف برادری! مرا دریاب

دریاب که بی تو سخت درماندم

در مصر غم تو در به درماندم

از پیرھنت حوالتی بفرست

بی برگ عبور، پشت در ماندم

ای جبهه به خاک جبهه‌ها سوده

در معرکه‌ها دمی نیاسوده

وی اسوه استقامت و ایثار

در مصر شکنجه‌ها نفرسوده

ای گمشده‌ی حصار پیچیده

وی ماه به شام تار پیچیده!

دستان کدام فتنه رویت را

در هاله‌ای از غبار پیچیده»

التماس دعا

پایان

لَحْنُ ابْنَاءِ الْحَمِيْنِ

Khomeini's Blood Is In Our Veins

ما فرزندان روح الله هستیم



هر شهری که
توسط اسرائیلی‌ها
محاصره شده
آزاد خواهیم کرد
و اسرائیل را
به سقوط می‌کشانیم

کتاب شهید متولیان - ناصر لاهی

